ابن‌هندو و مفتاح الطب

از

دکتر مهدی محقق

تهران ۱۳۶۷

ابن هندو ومفتاح الطّبّ

از

دکتر مهدی محقق

جدا شده از کتاب

مفتاح الطب ومنهاج الطلاب

ابوالفرج علی بن الحسین بن هندو متوفّی ۴۲۰ هـ .

باهتمام

مهدی محقق ومحمّد تقی دانش پژوه

انتشارات

مؤسسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه مک‌گیل شعبهٔ تهران با همکاری دانشگاه تهران

(مجموعهٔ تاریخ علوم دراسلام ، شمارهٔ ۱)

تهران ۱۳۶۷

فهرست مطالب

ابن هندو

ابوالفرج علیّ بن الحسین بن هندو پزشک و فیلسوف وشاعر ونویسنده وادیب وطنزگوی ازدانشمندان معروف نیمـه دوم قرن چهارم و اوائل قرن پنجم هجری بوده است .

اصحاب تراجم برخی‌اورا قمی[1]، وبرخی دیگراورا از اهل ری بشمار آورده‌اند[2]، و برخی دیگر مولد و منشا اورا طبرستان دانسته[3]، و نیز برخی اورا به بغداد منسوب داشته اند[4] .

برخی‌ازخاورشناسان اورا ازاصلاب وتبار هندی دانسته‌اند[5] واین نادرست است بلکه این نسبت ازآن جهت است که او اصلا اهل هندوجان قم بوده است[6] .

۱- «الاستاذ ابوالفرج بن هندو القمی»، دمیة القصر ج ۱ ص ۶۰۸.

۲- قال ابوالفضل البندنیجی الشاعر:«هومن اهل الری» ارشاد الاریب ج ۵ ص ۱۶۸

۳- «اگرچه پدران او قمی بودند اما مولد ومنشأ او طبرستان بود» تاریخ طبرستان ص ۱۲۵ .

۴- «ابوالفرج علی‌بن الحسین بن الحسن الطبیب البغدادی المتوفی سنة ۴۲۰»ایضاح المکنون فی‌الذیل علی کشف الظنون ج ۲ ص ۷۰۴.

۵- ماکس مایر هوف Max Meyerhof در مقاله خود تحت عنوان: «از اسکندریه تا بغداد» هنگامی که از شاگردان ابن الخمار از ابن هندو نام می‌برد می‌گوید:«ولعله انحدر من أصلاب هندیة» التراث الیونانی فی الحضارة الاسلامیة ص ۹۵ .

۶- میرفندرسکی در رسالهٔ صناعیهٔ خود از قول ابوالفرج هندوی قمی در مورد «صورت عطارد» و«صورت بخت واتفاق» نقل قول کرده است، یعنی همان مطلبی که در صفحه ۶ مفتاح الطب آمده است. ودر حاشیهٔ آن رساله عبارت زیر دیده می‌شود: «هندوجان نام دهی است در حوالی قم واین فاضل از آنجاست وبه این نام مشهور شده نه هندواست» سرگذشت ابن هندوی طبرستانی ورسالهٔ مشوقهٔ او از استاد محمد تقی دانش‌پژوه، مجلهٔ جاویدان خرد سال سوم شماره دوم.

ابن هندو کتب فلسفه و علوم اوائل [۱] را در شهر نیشابور نزد ابوالحسن الوائلی [۲] یا ابوالحسن العامری [۳] فراگرفت و سپس پزشکی را نزد ابوالخیر خمار [۴] آموخت و در زمان ابوغالب بن خلف وزیر فخرالملک به بغداد آمد [۵] و پس از سال چهارصد مدّتی در گرگان اقامت گزید و در همان شهر در سال چهارصد و بیست از دنیا رفت [۶] و در خانه‌ای که ملک او بود مدفون گردید [۷].

از ابن هندو دو فرزند بجای ماند یکی بنام ابوالشّرف عماد که همچون پدر شعر می‌گفت و با خرزی اشعاری را از او نقل کرده است [۸] و دیگری بنام ابوالسّماح که با پدر

۱- «وکان متفلسفاقرأ کتب الاوائل علی ابی الحسن الوائلی بنیشابور» ارشادالاریب ج ۵ ص ۱۶۹.

مقصود از «علوم اوائل» دانشهای یونانی‌است ناصرخسرو در دیوان خود (ص ۱۳۶) گوید:

علت جنبش چه بود از اول بودش؟ چیست درین قول اهل علم اوائل؟

۲- چون این ابوالحسن وائلی کسی غیر از همان ابوالحسن عامری نمی‌تواند باشد اگر «وائلی» را مخفف «اوائلی» ندانیم باید جستجو کنیم که چرا او را وائلی گفته‌اند.

۳- «قرأ الکتب الاوائل علی ابی الحسن العامری بنیشابور» فوات الوفیات ج ۳ ص ۱۳. مقصود ابوالحسن ابن ابی ذر محمدبن یوسف العامری النیشابوری متوفی بسال ۳۸۱ است که تاکنون کتابهای « السعادة و الاسعاد فی‌السیرة الانسانیه » و « الاعلام بمناقب الاسلام » و «الامد علی الابد »از او چاپ شده است.

۴- ابوالخیر حسن بن سوار بن بابا بن بهنام معروف به ابن خمار از پزشکان وفیلسوفان بزرگ اسلام است و از شاگردان یحیی بن عدی بود و کتابهای بسیاری را از سریانی به عربی ترجمه کرد و در ربیع الاول سال سیصدوسی ویک از دنیا رفت. عیون الانباء ص ۴۲۸. شهر زوری می‌گوید: «سلطان محمود او را ناحیه‌ای عطا فرموده بود که آن را ناحیه خمار می‌گفتند واو را منسوب به‌این بقعه داشته‌اند» ترجمهٔ فارسی‌تاریخ الحکماء ص ۳۶۱.

۵- «و ورد بغداد فی‌ایام أبی غالب بن خلف الوزیر فخرالملک »ارشاد الاریب ج ۵ ص ۱۶۹.

۶- «وکانت وفاته بجرجان فی سنة عشرین واربعمائة» فوات الوفیات ج ۳ ص ۱۳.

۷- « ومضجع ومرقد باستراباد بسرائی که ملک او بود اتفاق افتاد» تاریخ طبرستان ص ۱۲۵.

۸-«وله شعر کشعرابیه ولکن النسب الکریم العریق قداسار اثرافیه» دمیة القصر ج ۱ ص ۶۱۹.

میانه خوبی نداشته ومورد هجو پدر قرار گرفته است [۱].

ابن هندو در نویسندگی وکتابت مهارتی بسزا داشت و در صید معانی وتهذیب الفاظ وتقریب اغراض توانا بود [۲] و مدتی در دیوان انشاء عضدالدولـة دیلمی سمت منشی را داشته [۳] ومدتی نیز ازکاتبان سیّده خاتون مادر مجدالدوله بوده است [٤] وحتی پس از سال چهارصد به عنوان کاتب درشهر گرگان شهرت داشته است [٥].

او مردی خوش‌طبع وطنزگوی وهزّال بود ازهمین جهت صاحب بن عبّاد اورا به مجاورت و مصاحبت خود برگزید واوهم قصائدی برای او سرودکه به «صاحبیّات» معروف است [٦] وشاید ازهمین‌جهت ابوالفضل ابن‌العمید با اودشمنی می‌ورزیده ودرصدد آزار او بوده است [۷].

گذشته از مقام نویسندگی وکتابت در شعر وشاعری نیز استادی والامقام بود

۱- مانند دوبیت زیرکه که باخرزی‌در دمیة القصر ج۱ص ۶۲۱ آن را نقل کرده است :

دعاوی الناس فی‌الدنیا فنون — وعلم الناس اکثره ظنون
وکم من قائل أنا من فلان — وعند فلانة الخبر الیقین

۲- «أوحد اهل الفضل فی صید المعانی الشوارد ونظم القلائد والفرائد مع تهذیب الالفاظ البلیغة وتقریب الاغراض البعیدة »تتمة الیتیمة ج ۲ ص ۱۳۵ .

۳-«کان أحد کتاب الانشاء فی‌دیوان عضدالدولة وشاهدت عدة کتب کتبها بخطه» ارشاد الاریب ج٥ ص ۱۶۸.

٤-«وکان ابوالفرج من کتاب السیدة بالری وغیرها» تاریخ حکماء الاسلام ص۹۱.
«فخرالدوله در سنهٔ سبع وثمانین وثلاثمائه درگذشت پسرش مجد الدوله رستم یازده ساله بود ومنکحوحه‌اش سیده برممالک مستولی شد» تاریخ گزیده ص ٤۱۹.

٥- ابوالفضل بندنیجی شاعرگفته است:«شاهدته بجرجان فی سنی بضع عشر و اربعمائة کاتبابها» ارشاد الاریب ج٥ ص ۱۶۹.

٦- «من أصحاب الصاحب وممن تخرجوا بمجاورته وصحبته» یتیمة الدهر ج۳ص۳۹٤

۷- «قلت لابی الفضل بعد ان سم الحاجب النیسابوری علی‌حمد ودس ابن هندووغیر هم من اهل الکتابة والمروة والنعمة : لوکففت فقد أسرفت» اخلاق الوزیرین ص ۳۸۵

چنانکه اورا فرمانروای نظم و نثر می‌گفتند[۱] ودانشمندان می‌کوشیدند تا به دیوان اویا به پاره‌ای از آن دست یابند[۲]. ومرتبهٔ او در شعر چنان بود که یکی از کبار علما در حق او چنین گفته است :

سما فی الشّعر أعلام کبار فصار لکلّهم شرف و مجد
فاولّهم إذا ذکر ابن حجر و آخرهم ابوالفرج بن هندو[۳]

پس از اوبسیاری از اشعار او مورد اقتباس شاعران قرارگرفته[٤] ونیز به‌بسیاری از اشعار او استشهاد وتمثّل جسته می‌شده است[٥].

ابن هندو مدرّسی توانا بود ودرحلقه درس اوشاگردان از نواحی مختلف بلاد

---

۱ - «فهوأمیر النظم و النثر بخیله و رجله و قد ظفرت بدیوانه» دمیة القصر ج ۱ ص ۶۰۹.

۲ - «وکنت ضمنت کتاب الیتیمة نبذا من شعره لم اظفر بغیره» تتمة الیتیمة ج ۲ ص ۱۳۵.

۳ - تاریخ طبرستان ص ۱۲۸.

٤ - نجم‌الدین ابوالرجاء قمی درکتاب تاریخ الوزراء که در سال ٥٨٤ نوشته شده پس از ذکر ابیاتی از لامیةالعجم طغرائی اصفهانی از جمله بیت زیر :

و ان علانی من دونی فما عجب لی اسوة بانحطاط الشمس عن زحل

چنین می‌گوید :

مردم معنی این بیت را بکر می‌خوانند در دیوان ابوالفرج هندو بعینه در این بیت می‌گوید :

و ما رضیت بأنی فاقنی بشر الا رضا الشمس لما فاقه زحل»

تاریخ الوزراء ص ۲۲۸ (درکتاب بجای «بأنی» «بان» آمده است).

٥ - ما فروخی اصفهانی از دانشمندان قرن پنجم هجری درکتاب خود به مناسبتی عبارات زیر را می‌آورد : «... فتری أکثر شبانها بین متغن بمثل ابیات ابی الفرج بن هندو القمی :

ایبدو الصبح محمر المآقی ولم نرعف خیاشیم الزقاق
تدارک ایها الساقی نفوسا ارقت بالهموم الی التراق

محاسن اصفهان ص ۸۰.

گرد می‌آمدند ونزد او شعر وادب وطبّ وفلسفه می‌آموختند وخود درمنظومه‌ای که با این مطلع آغاز می‌کند :

مجالسی صیاقل الألباب　　تجلی بها عرائس الآداب

درتوصیف دروس و دانشجویان خود می‌گوید :

فدارس رسائلی المحبّرة　　و دارس أشعاری المعطّرة

و دارس فلسفة دقیقة　　و دارسٍ طبّا نحا تحقیقه

من علم سقراط و رسطالیس　　و علم بقراط و جالینوس [۱]

آثاری که از ابن هندو یادکرده‌اند عبارتست از :

۱ــ دیوان[۲] ۲ــ رسائل[۳] ۳ــ انموذج الحکمة ٤ــ الرسالة المشوّقة فی المدخل إلی الفلسفة [٤] ٥ــ النفس ٦ــ الکلم الروحانیة من الحکم الیونانیة [٥] ٧ــ الوساطة بین الزّناة

---

۱ - تاریخ طبرستان ص ۱۲۷.

۲ - ابن اسفندیار می‌گوید : «دیوان اشعار او پانزده هزار بیت بلکه زیادت برمی‌آید مثل آب زلال و سحر حلال» تاریخ طبرستان ص ۱۲٦. یاقوت می‌گوید : « انه مشهور فی تلک البلاد بجودة الشعر» ارشاد الاریب ج ٥ ص ۱٦۹.

۳ - « این رسائل بالغ بر پنج مجلد می‌شده است» . تاریخ طبرستان ص ۱۲٦.

٤ - این رساله که ابن هندو ازآن درآغاز « مفتاح الطب » یادکرده بوسیلهٔ استاد محمد تقی‌دانش‌پژوه در مجلهٔ جاویدان خرد چاپ شده‌است . بیهقی رساله‌ای از ابن هندو بنام « الرسالة المشرقیة » نقل‌کرده‌که احتمال دارد همان « الرسالة المشوقة » باشد. و نیز کتبی رساله‌ای تحت عنوان « الرسالة المشوقة فی المدخل الی علم الفلک» از او نقل‌کرده که محتمل است همان «الرسالة المشوقة فی‌المدخل الی علم الفلسفة» باشد .

٥ - این کتاب در سال ۱۳۱۸ ه.ق. در قاهره بوسیله مصطفی القبانی‌چاپ شده است و این غیر از «الکلم الروحانیة من الحکم الیونانیة » است که آقای پروفسور دایبر H. Daiber درمقالهٔ خود در نشریهٔ نسخ خطی خاور میانه شمارهٔ ۱۲ معرفی کرده است.

Manuscripts of the Middle East, edited by Jan Just Witkam, Leiden 1987

والسلاطة[1] . ۸– مفتاح الطب[2] . ۹– البلغة من مجمل الحكمة . ۱۰– نزهة العقول ۱۱ – الفرق بين المذكر والمؤنث ۱۲– المساحة[3] .

از میان آثار ابن هندو کتاب « مفتاح الطب » اوبیش ازهمه از شهرت برخوردار بوده واین بدان جهت است که کمتر کتابی با این وجازت واختصار ودرعین حال دارای مطالب گوناگون . درتاریخ طب وآداب دانشجویان این فن نوشته شده‌است وظهیرالدین بیهقی آنجاکه می‌گوید :

« درشرافت وفوائد علم پزشکی کتابی همچون مفتاح الطب او نیافته‌ام »[4] .

درگفتار خود راست گوی وصادق بوده است .

۱ - ثعالبی فقره‌ای از این رساله را نقل کرده است. تتمة الیتیمة ج ۲ ص ۱۴۳.

۲ - از مفتاح الطب نسخه‌های متعددی موجود است که برخی از آنها درآغاز این کتاب معرفی شده است و نیز نسخه‌هائی‌از بخش اصطلاحات و تعبیرات‌مفتاح الطب بصورت جداگانه تحت عنوان «جملة مستخرجة منتخبة من کتاب مفتاح الطب» در دسترس بوده است.

۳ - چهارکتاب اخیر فقط در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار ص ۱۲۶ آمده است.

۴ - «ولم أجد فی شرف علم‌الطب و فوائده کتابامثل کتابه المعنون بالمفتاح». تاریخ حکماء الاسلام ص ۹۴.

منابع شرح حال ابن هندو ومشخّصات آنها

ـ أخلاق الوزيرين ، ابوحيّان على بن محمّد التّوحيدى، حقّقه وعلّق حواشيه محمّد بن تاويت الطّنجى (دمشق ١٩٦٥ م .) ، ص ٣٨٥ .

٢ـ إرشاد الأريب إلى معرفة الأديب المعروف بمعجم الأدباء، أوطبقات الأدباء، ياقوت حموى ، اعتنى بنسخه و تصحيحه د . س. مرجليوث(قاهره ١٩٢٨م.) ، ج ٥ ص ١٧٣ و ١٦٨ .

٣ـ إيضاح المكنون فى الـذّيل على كشف الظّنون عن أسامى الكتب و الفنون ، اسماعيل باشا البغدادى (تهران افست ١٩٦٧م.) ، ج ٢ ص ٣٧٩ و ٦٠٤ .

٤ـ تاريخ حكماء الإسلام ، ظهيرالدّين البيهقى ، عنى بنشره و تحقيقه محمّد كرد على، (دمشق ١٩٤٩ م.) ، ص٩٥-٩٣ .

٥ـ تاريخ طبرستان ، محمدبن حسن بن اسفنديار ، بتصحيح عباس اقبال (تهران ١٣٢٠ هـ . ش .) ، ص ١٢٥ و ١٢٦ .

٦ـ تاريخ گزيده ، حمدالله مستوفى ، باهتمام عبد الحسين نوايى (تهران ١٣٦٢ هـ. ش .) ، ص٤١٩ .

٧ـ تاريخ الوزراء ، نجم الدّين ابوالرّجاء قمى ، به كـوشش محمد تقى دانش پژوه (تهران ١٣٦٣ هـ . ش .) ، ص ٢٢٨ .

٨ـ تتمّة اليتيمة ، ابومنصور الثّعـالبى النيشابورى ، عنى بنشره عبّاس اقبـال (طهران ١٣٥٣ هـ.ق.) ، ج ٢ ص ١٤٤-١٣٤ .

۹ــ التّراث اليونانی فی الحضارة الاسلامية ، دراسات لکبار المستشرقين الّف بينها وترجمها عبدالرحمن بدوی (قاهره ۱۹۴۶ م .) ، ص ۹۵ .

۱۰ ــ دايرة المعارف ، بطرس بستانی (بيروت دارالمعرفة) ، ج ۱ ص ۷۳۲ .

۱۱ــ دمية القصر وعصرة اهل العصر ، علی بن الحسن الباخرزی ، تحقيق ودراسة الدّکتور محمّد التونجی (دمشق ۱۹۷۱ م.) ، ج ۱ ص ۶۱۸ــ۶۰۸ .

۱۲ــ ديوان ناصرخسرو ، باهتمام مجتبی مينوی ومهدی محقق (تهران ۱۳۵۲ هـ . ش .) . ص ۱۳۶ .

۱۳ــ سرگذشت ابن هندو طبرستانی ورسالۀ مشوّقۀ او ، محمد تقی دانش پژوه ، مجلۀ جاويدان خرد (تهران ۱۳۵۶ هـ . ش .) ، سال سوم شماره دوم ص ۳۳ــ۲۶ .

۱۴ــ عيون الأنباء فی طبقات الأطباء ، ابن ابی اصيبعة ، شرح و تحقيق الدّکتور نزار رضا (بيروت ۱۹۶۵م .) ، ص۴۳۵ــ۴۲۹ .

۱۵ــ فوات الوفيات ، محمّد بن شاکر الکتبی ، تحقيق الدّکتور احسان عبّاس (بيروت ۱۹۷۴م .) ، ج ۳ ص۱۸ــ۱۳ .

۱۶ــ محاسن اصفهان ، مفضّل بن سعد المافروخی الاصفهانی ، تصدّی لتصحيحه وطبعه ونشره ، السيّد جلال الدين الحسينی الطّهرانی (تهران ۱۲۱۲ هـ . ش .) ، ص ۳۱ و ۸۰ .

۱۷ــ مطرح الأنظار فی تراجم اطبّاء الأعصار وفلاسفة الأمصار ، عبدالحسين طبيب تبريزی ملقّب به فيلسوف الدّوله ، (تبريز ۱۳۳۴ هـ.ق.) ص ۹۰ــ۸۹ .

۱۸ــ معجم المؤلّفين ، تراجم مصنّفی الکتب العربية ، عمر رضا کحّاله (بيروت دار احياء تراث العربی) ، ج ۷ ص ۸۲ .

۱۹ــ نزهة الأرواح و روضة الأفراح فی تاريخ الحکماء والفلاسفة ، شمس الدين محمّد بن محمود الشّهرزوری ، اعتنی بتصحيحه و التّعليق عليه السّيد خورشيد احمد

(حیدرآباد دکن ۱۹۷۶م .)، ج ۲ ص ۳۷-۳٤ . این کتاب بوسیلهٔ مقصود علی تبریزی ترجمه به فارسی شده و با کوشش محمدتقی دانش پژوه و محمد سرور مولائی در سال ۱۳۶۵ه . ش . در تهران چاپ ومنتشر گردیده و شرح حال ابن هندو در صفحه‌های ۳۸۲ و۳۸۳ از کتاب آمده است .

۲۰- هدیّة العارفین ، اسماء المؤلّفین وآثار المصنّفین ، اسماعیل باشا البغدادی (تهران افست ۱۹۶۷ م .)، ج ۱ ص ٦٨٦ .

۲۱- یتیمة الدّهر فی محاسن اهل العصر ، ابومنصور الثّعالبی النیشابوری، بتحقیق محمّد محیی الدین عبدالحمید (قاهره مطبعة حجازی) ، ج ۳ ص ۳۹۶-۳۹٤ .

خلاصه وترجمهٔ مفتاح الطّب

علّت تالیف کتاب

چون مؤلّف قبلا مقاله‌ای تحت عنوان « المشوّقة فی المدخل إلی الفلسفة » تالیف کرده بود که از جهت سهل المأخذ بودن مورد توجّه دانشجویان قرارگرفت از او خواستند که مقاله‌ای درعلم پزشکی برهمان اسلوب و روش بنویسد و او خواهش آنان را پاسخ گفت و این کتاب را برای آنان تألیف کرد وآن را بنام مفتاح الطّب (=کلید دانش پزشکی) نامید .

ابواب کتاب

این هندو کتاب خود را در ده باب باین ترتیب قرار داده است :

باب اوّل درتشویق آموختن علم عموماً و علم پزشکی خصوصاً .

باب دوم در اثبات علم پزشکی .

باب سوم درتعریف علم پزشکی .

باب چهارم درشرافت علم پزشکی .

باب پنجم دراقسام علم پزشکی .

باب ششم درفرقه‌های (= مکتب های) علم پزشکی .

باب هفتم دربیان روش‌ها وطریقه‌هائی که علم پزشکی با آن دریافته می‌شود .

باب هشتم در بر شمردن علومی که پزشک باید بداند تا در فنّ و حرفه خود کامل گردد .

باب نهم در کیفیّت پیشرفت تدریجی دانشجوی پزشکی وذکر مراتب کتابهای آن علم .

باب دهم درتعبیرات و تعریفات و اصطلاحات علم پزشکی .

خلاصهٔ باب اوّل

این باب دربارهٔ تشویق برآموختن علوم عموماً وعلم پزشکی خصوصاً است. مؤلّف برای این مطلب مقدّمه‌ای می‌آورد وآن عبارتست از اینکه پیشینیان فرق میان موجود ومعدوم را باین دانسته‌اند که موجود آنست که فعلی را انجام می‌دهد و با تأثیر فعلی را قبول می‌کند، پس اگر انسانی نه فعلی انجام دهد و نه پذیرای فعلی باشد بهتر آنست که «معدوم» خوانده شود وبهیچوجه سزاوار نام «موجود» نیست .

او سپس به تقسیم افعال انسان می‌پردازد ومی‌گوید افعالی که از انسان صادر می‌شود دربرخی‌ازآنها اوبا چهارپایان شریک است همچون خوردن و آشامیدن ومانند آن‌که عقل را درآن دخالتی نیست ، و در برخی دیگر با فرشتگان همچون استفاده از علوم وطلب خیرات که به عقل اختصاص دارد وانجام آن به تمیز وفکر وابسته است . آدمی با انجام دادن افعال حیوانی به مرتبتی نمی‌رسد و پا از طبقهٔ بهیمی فراتر نمی‌نهد : افعال عقلی بر دو قسم هستند : یک قسم آنکه هرانسان سلیم الفطره‌ای می‌تواند آن را انجام دهد وانجام دادن آن نیازی به پی‌گیری وممارست ندارد مانند آنکه جامهٔ خود را بدوزد وبر جراحت خود مرهم نهد. آدمی را با این افعال مزیّتی خاص حاصل نمی‌شود زیرا همهٔ عاقلان دراین امر با او مشارکت دارند . و قسم دیگر آنکه فقط با پی‌گیری و ممارست وکوشش بدست می‌آید واین قسم خود بردوقسم است: یکی آنکه برای ساکنان مدینه وشهریان [1] سود مند است وانواع خیر را به آنان عاید می‌گرداند وتوانائی برچنین

۱- شهری (= اهل المدینة citizen) نادرخسرو در دیوان ص ۳۲۸ گوید :

حاکم در خورد شهریان باید　　　نیکو نبود فرشته درگلخن

اعمالی اختصاص به نام صناعت و کتابت وصیاغت دارد . دیگر آنکه سود وخیری در آن نیست مانند آنکه کسی مهارت پیدا کند که از چوب بالا رود وسنگها را ببلعد و بر روی سطح قرمید[1] راه برود. این را علم وصناعت نمی‌نامند و آدمی با دانستن آن به شرف و رتبه‌ای نمی رسد وبرای دارنده اش جز ضرر و وبال چیزی ببار نمی‌آورد .

بنا بر این علوم وصناعات که به انسان شرافت می‌بخشند نه تنها آدمی را ازجرگه حیوانات غیر ناطق بیرون می‌آورند بلکه اورا از مردمان بی علم و غرچه[2] جدا می سازند . آدمی بوسیلهٔ علم سطیع خداوند می‌شود و از ننگ جور رهایی می‌یابد و به سعادتی که مختص اوست نائل می‌گردد، چه آنکه خداوند آدمی را به مزیّت عقل[3] مخصوص کرده است وعقل را وسیله‌ای قرار داده تا انسان به حُسن معاش در دنیا و حُسن معاد در آخرت دست یابد، و مسلّما رسیدن به این هدف از عهده یک تن بر نمی‌آید بلکه بوسیلهٔ تعاون و کمک به یکدیگر حاصل می‌شود، از این روی است که آدمی مدنی بالطّبع آفریده شده است . مردمی که دریک شهرگرد آمده‌اند باید در صناعات و حرفه ها ممارست نمایند وهریک صنعت و حرفه‌ای را برگزینند تا با آن به دیگران سود رساند وخود نیز از سود حرفه وصناعت دیگران بهره مند گردد و بدین وسیله همه به سعادتی که برای آنان خواسته شده وغرض آفریدگارشان در آن بوده نائل آیند و از ننگ اینکه برای آنان کار شود وخودکار نکنند وبرای آنان رنج برده شود وخود رنج نبرند بیرون آیند .

ازاین روی برهرفردی واجب است که وابسته به صناعتی‌ازصناعات باشد تا از اجزاء مدینه وشهربشمار آید واگر به حرفه عالی دست نیابد از حرفه پایین ننگ ندارد

۱- قرمید: خشت تابه.جمع: قرامید.مقدمة‌الادب

۲- غرچه: جاهل و نادان.ناصر خسرو در دیوان ص ۹۰ گوید :

ای پسرگیتی زنی‌رعناست بس‌غرچه فریب   فتنه سازد خویشتن را چون بدست‌آرد عزب

۳- این عبارات نظیر عبارات محمدبن زکریای رازی‌است که در فصل اول از «الطب الروحانی » خود در فضیلت و ستایش عقل آورده است. رسائل فلسفیة ص ۱۷

زیرا مدینه و شهر مانند یک بدن است[1] و مردم بمنزلهٔ اعضای آن بدن هستند و همچنانکه همه اعضای بدن دارای شرافت و مرتبت اند هرچند آنها که سودشان کم است زیرا اگر نابود شوند بدن نقصان می‌پذیرد همچنین آنان که دارای حرفه ها و صناعت های حقیر هستند از رتبت و فضیلت بر خور دارند زیر اگر شهری از آن خالی باشد نقصان و خلل بدان شهر وارد می‌آید .

امّا بطّالان و بیکاران که تکیه بر بخت می کنند[2] و کار و صنعت را پست می‌شمارند هیچ رتبه ای دراجزاء شهر و مدینه ندارند و در حکم عضو فاسد از بدن بشمار می‌آیند . این مقدار کافی است در بزرگ داشت و تعظیم قدر صناعات و کوشش درفراگیری آنها والبتّه صناعات در رتبه و مزیّت متفاوت اند و آدمی که توانایی رسیدن به مراتب عالی‌را دارد نباید به مراتب پایین خرسند باشد چه‌آنکه او مانند زنی است که می‌تواند « خاتون » باشد ولی خود را به « کنیز » بودن خرسند سازد .

خلاصهٔ باب دوم

این باب در اثبات صناعت و علم پزشکی است [3] . او می‌گوید آنان که در علوم

۱- فارابی می‌گوید مدینهٔ فاضله به بدن تمام و درست که همه اعضای‌آن بیاری‌یکدیگر می‌شتابند می‌ماند و همچنانکه اعضای‌بدن مختلف و متفاضل‌اند یعنی‌یک عضو رئیس‌است مانند قلب و اعضای دیگر برحسب مراتب نزدیک به‌آن رئیس هستند اعضای مدینه نیز متفاوت‌اند تا به مرتبه پائین برسد. نقل باختصار از آراء اهل المدینة الفاضلة ص ۲۳۰و۲۳۲

۲- جالینوس در کتاب«فی‌الحث علی‌تعلم‌العلوم و الصناعات»می‌گوید که پیروان بخت بطالانی‌اند که به آرزوهای خود چسبیده‌اند و خود را در جریان بخت قرار می‌دهند برخی بدان نزدیک‌تر و برخی دیگر از آن دورترند و احوال آنان متغیر و مختلف است و در پایان به‌شرهای بسیاری گرفتار می‌آیند. مختصر مقال جالینوس فی‌الحث علی تعلم‌العلوم و الصناعات درمجموعهٔ دراسات و نصوص فی‌الفلسفة و العلوم عندالعرب ص ۱۸۷. این کتاب مورد استفاده ابن هندو بوده و در بیان اینکه پزشکی از شریف‌ترین صناعات‌است از آن نقل‌قول کرده‌است. رجوع شود به صفحهٔ ۲۶ همین کتـــاب .

۳- علی‌بن ربن‌طبری می‌گوید که برخی‌از نویسندگان معاصرماچنان به‌نفس خود معجب ←

عقلی صاحب نظراند اختلافی در اثبات صناعت طب و فضیلت و شرافت آن ندارند و حتّی مردم عوام که دارای عقلی سلیم و بصیرتی قوی هستند بدان اعتراف دارند ولی برخی از آنان که خود را به علوم می‌بندند و همچنین آن گروه از عوام که جهل در طبیعتشان استوار گردیده علم طب را ابطال و نفی می‌کنند و دیگران را هم به ترک آن وامی دارند. برخی‌ازاین گروه با ابطال طب بطالت خود وحسادت به دانشمندان را به اثبات می‌رسانند، وبرخی دیگر بنادرست می‌پندارند که کوشش انسان در بهبود بخشیدن بیماری مزاحمتی در قضا و قدر خداوند وکوشیدن برخلاف آنچه که او برای بنده‌اش خواسته است می‌باشد، و برخی دیگر گویند اگر طب واقعیتی می‌داشت پزشکان همه بیماران را درمان می‌کردند وهیچ یک ازدردمندان که مورد درمان پزشکان قرار می‌گیرند تلف نمی‌شدند[1].

← وبپایهٔ خود جاهل گردیده‌اند که برد طب پرداخته وگمان برده‌اند که در اشیاء سود و زیانی برای بدنها ومردم نیست. آنکه این سخن را می‌گوید سزاوار پاسخ ونکوهش نیست زیرا اوبمنزله وطواط و جغداست که از دیدن خورشید کوراندوآن راحس نمی کنند. فردوس الحکمة ص ۵۲۲ .
احتمال دارد که مقصود او از «برخی‌از نویسندگان معاصر» ابو عثمان عمربن بحرالجاحظ نویسندهٔ بزرگ عرب و ابوالعباس عبدالله الناشی متکلم معتزلی باشد که هریک جداگانه به نقض علم پزشکی پرداخته و محمد بن زکریای رازی نقض آنان را رد کرده و خود نیز کتابی بنام «اثبات الطب» نوشته‌است. رسالةابی ریحان فی‌فهرست کتب الرازی ص ۵ . برای آگاهی بیشتر رجوع شود به مقالهٔ فرانز رزنتال تحت عنوان « دفاع از علم پزشکی در جهان اسلامی قرون وسطی» مجلهٔ تاریخ پزشکی،ج ۴۳، ۱۹۶۹ ص ۵۱۹

۱- اینان می‌گفتند که پزشکان خودبا همان بیماریهائی که درمان می‌کرده‌اند تلف‌شده‌اند و ابیات زیر موید این عقیده است:

قدمات لقمان الحکیم مبرسما / و بنکسة قدمات افلاطون
وکذاک رسطالیس مات برعشة / وکذاک جالینوسم مبطون
مالا یکون فلا یکون بحیلة / کلا و مهما کائن سیکون
فالحکم فی هذا لرب واحد / ان شاء امرا قال کن فیکون

نقل از پشت جلد تذکرة الکحالین نسخهٔ خطی کتابخانهٔ اسلر Osler شماره 389/27

این هندو برای اثبات طب مقدّمه‌ای تفصیلی می‌آورد که خلاصهٔ آن اینست :

اجسامی که زیر فلک قمر هستند و عناصر چهارگانه را تشکیل می‌دهند وهمچنین مرکّباتی مانند حیوان و نبات هریک در دیگری اثر می‌گذارند ونیز از یکدیگر اثرپذیر می‌شوند واین بیان کننده این حقیقت است که درهمهٔ اشیاء نیرویی وجود داردکه فعل وانفعال و تأثیر وتأثّر بوسیلهٔ آن انجام می‌گیرد واین نیرو را «طبع» و «طبیعت» گویند وخداوند این نیرورا درهمه اجسام نهاده تا با آن استحاله و دگرگونی در اجسام پدید آید و همین نیرو است که زندگی و مرگ وبیماری و صحّت دارد ووقتی ما به بدن انسان می نگریم می بینیم تا وقتی تاثیرات اشیاء یاد شده و افعال وحرکات آنها در او به نحو اعتدال است از صحّت وسلامتی برخورداراست وهرگاه که اعتدال زایل گردد بدن برحسب زوال وانتقال آن اعتدال بسوی بیماری می‌گراید [1] . حال اگر انسان آن کیفیّاتی راکه بر بدن غالب گشته و آن را از اعتدال خارج ساخته با اضداد آن مقابله کند و آن را دفعةً یا تدریجاً مرتفع سازد بدن بسوی صحّت می گراید و یا به آن نزدیک می‌شود واز این جا به دست می‌آید که اگر انسان تأثیرات این اشیاء را دربدن خود ودر بدن دیگران مورد ملاحظه و مراقبه قرار دهد و سود و زیان آنها را بسنجد و سپس با نظائر ومشابه آن حالات که مواجه می‌شود آنچه را که قبلا با ملاحظه ومراقبه دریافت کرده با « قیاس » به آنها سرایت دهد و حکم کند سپس کسانی دیگر همین مراقبت و قیاس [2] را در موارد دیگر انجام می‌دهند وعلم متقدّم بوسیله علم متأخّر زیادت وافزونی

۱- بقراط می‌گوید: طبیعت بدن انسان از خون و بلغم وصفرا و سودا ترکیب یافته و بیماری و تندرستی او از این هاست‌بدین معنی که‌اگر نیرو ها وکیفیت آنها بر پایه اعتدال باشد تندرستی در نهایت جودت است و هرگاه که یکی ازآنها کمتر و یا زیادتر ازدیگرها باشد بیماری حادث می‌گردد .کتاب بقراط فی طبیعة الانسان ص ٦

۲- این قیاس قیاس منطقی syllogism نیست بلکه قیاسی است که درفقه مورد استعمال است analogy . و در میان پزشکان دو نوع قیاس بوده‌است : یکی ازآنها قیاس به ظاهر برظاهر که آن را اپیلو جسمس (ϵ'πιλoγισμo's=) و دیگری قیاس به‌ظاهر برخفی که آن را انالوجسموس (α'ναλoγισμo's=) می‌گفتند . التجربة الطبية ص ٦٦

می‌گیرد و همین امر موجب تشکیل «صناعت» می‌شود [1]. از این روی است که حکیمان به ترصّد اتّفاقات و استخراج خاصیت ها با تجربه مبادرت ورزیدند و اصولی که نزد آنان با رصد و مشاهده بدست آمده بود با قیاس در موارد مشابه آن به کار بستند و با همین تدبیر صناعت پزشکی درهند وایران و روم بوجود آمد و آنان از امّت های جاهل که تدبیر بدنشان را فقط برفعل طبیعت سپردند همچون عرب و ترک و اسلاوها و زنگیان ممتاز گشتند و بقراط که گفت: «عمر کوتاه وصناعت دراز و زمان جدید است» [2] مقصودش آن بود که عمر یک فرد بجهت کوتاه بودن به تکمیل صناعت طب وفا نمی‌کند از این جهت باید کتابها دراین فن تألیف گردد و هریک استنباطات خود را درآن کتابها یاد کند تا در دوره‌های طولانی این صناعت مراحل تکاملی خود را به پیماید.

حال ما با منکران وجود طب سخن خود را آغاز می‌کنیم ولی به «بطّالان» که بخاطر تنبلی و تن پروری هرعلمی را باطل میدانند کاری نداریم. ارسطو خود گفته

۱- رازی می‌گوید: صناعات بمرور ایام افزون می‌گردد و بکمال نزدیک می‌شود وآنچه را که دانشمندی گذشته در زمانی دراز دریافته است دانشمندی آینده در زمانی کوتاه در می‌یابد، و مثل پیشینیان مثل مکتسبان و مثل پسینیان مثل مورثان است. کتاب الشکوک علی جالینوس ص ۲

۲- این عبارت معروفی است که در آغاز فصول بقراط Hippocrates Aphorisms آمده. جاحظ می‌گوید: هریک از حکیمان که بخواهد در بارهٔ علمی کتاب تالیف کند باید که آن کتاب دارای ممیزات هشتگانه زیر باشد: همت منفعت. نسبت. صحت، صنف، تالیف، اسناد، تدبیر، و بقراط این وجوه هشتگانه را در کتابی که بناه «افوریسموس» یعنی کتاب الفصول است گرد آورده است. الحیوان ج ۱ ص ۱۰۲. ابن ابی صادق درشرح خود بر فصول بقراط عبارت: «العمر قصیر والصناعة طویلة والوقت ضیق» را به تفصیل توضیح داده است. ص ۳ نسخهٔ خطی کتابخانه Osler شمارهٔ ۷۷۱۵/۳۶. برای آگاهی بیشتر رجوع شود به مقالهٔ فرانز رزنتال تحت عنوان: Life is short, The Art is Long. در مجلهٔ تاریخ طب ج ۱۱ شمارهٔ ۳، ۱۹۶۶ ص ۲۲٦.
صاعد بن الحسن طبیب می‌گوید: پزشکان زمان مابرخلاف گفتهٔ بقراط می‌پندارند که «صناعت کوتاه وعمر دراز است» واز این روی اوقات خودرا به خوردن و نوشیدن ولهو و لعب و کارهای پست مشغول می‌دارند. التشویق الطبی ص ۲٦ الف

است که با این گروه مجادله نکنید زیرا اینان حتی نیکی به پدر و مادر و نکشتن فرد بیگناه را هم در زیر سؤال قرار می‌دهند و مسأله را بمجادله می‌کشانند. منکران علم طب که خود دیده اند که عام وخاص از نصایح و دستورهای پزشکان بهره مند گشته وبیماری خود را بوسیلهٔ آنان بهبود بخشیده اند با انکار خود گوئی چشمهٔ خورشید را می‌پوشانند وسپیده صبح را انکار می‌کنند.

ما به‌آنان‌که اقرار به وجود طب را مداخله درقضای خداوندی می‌دانند [1] گوئیم پس واجب است که هنگام گرسنگی چیزی نخورند و در وقت تشنگی چیزی نیاشامند شاید که قضای خداوند براین مقرّر شده که ازگرسنگی و تشنگی بمیرند و با خوردن و آشامیدن خود مزاحم قضای خداوندی می‌شوند وبجای ارادهٔ خداوند ارادهٔ خودرا بانجام می‌رسانند. رئیس همین‌گروه‌که با ابوالخیر خمار دشمنی می‌ورزید ومردم را به آزار او وا می‌داشت دچار بیماری سرگردید واز ابوالخیر دارو طلبید. ابوالخیر گفت: «همان کتاب راکه در ابطال طب نوشته است در زیر سرش بگذارد تا بهبود یابد» [2].

۱- در رد این‌گروه حدیثی از ابن عباس روایت شده‌که مردی نزد رسول‌خدا- صلی‌الله علیه و سلم -آمد وگفت: آیا دارو در برابر قدر خداوند سودی دارد؟ حضرت فرمودند: دارو خود قدرخداوند است واو هرکه را بخواهد بوسیلهٔ هرچه‌که بخواهد سود می‌رساند. الاحکام النبویة فی‌الصناعة الطبیة، ج ۱ ص ۱۷، و نیز رجوع شود به طب النبی ابن القیم الجوزیة ص ۷۶. ابن‌جمیع می‌گوید که اگر کسی بگوید که این خداونداست که بیمار می‌کند و درمان می‌بخشد پس فضیلت صناعت پزشکی در چیست؟

پاسخ این پرسش آنست که هرچند که خداوند ممرض و مشفی(=بیمارکننده و درمان بخشنده)است ولی او شناسائی دارو را به بشر الهام کرده و راه درمان را هم به او نشان داده تا بدان به شفائی که خود مقدر کرده‌است دست یابند و همین شناسائی دارو و درمان صناعت پزشکی را تشکیل می‌دهد. المقالة الصلاحیة ص ۱۲

۲- بنا بر روایت شهرزوری این شخص یکی از متکلمان بوده‌که در همسایگی‌ابن هندو می‌زیسته و ابن هندو روزی به اوگفته‌است‌که پیغمبر- صلی‌الله علیه وآله- فرمود: العلم علمان علم الابدان و علم‌الادیان. علم بدن راکه پزشکی باشد بر علم دین مقدم داشت برای اینکه

(بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد)

امّا آنان که از جهت دشواری رسیدن به طب آن را انکار کرده‌اند نادانانی هستند که اندازه نیروی عقلی را که خداوند به انسان بخشیده در نیافته‌اند پس چرا آنان این دشواری را درعلومی دیگر که سخت تر از طب است عنوان نمی کنند مانند علم نجوم که در بردارندهٔ شناخت ابعاد ستارگان و اندازه اجرام وافلاك وحرکات وافعال و تأثیرات آنهـا است و همچون صناعت موسیقی که برای آنکه تأثیر در نفوس و ابدان بگذارد انواع آلات برای آن باید تعبیه گردد و دارندهٔ آن با نحوی بازی با آن ابزار موجب خنده و با نحوی دیگر موجب گریه می‌شود ، و نیز زمانی با همان ابزار شادی وفرح را ایجاد می کند وزمانی دیگر موجب هیجان واندوه می گردد .

آنان که تلف شدن بیماران بردست پزشکان را دلیل برابطال طب می‌گیرند نظر درست خود را بکار نبرده وآنچه را که طبیب متکفّل وضامن آن است نشناخته اند زیرا هرصناعتی را غایتی است که آن صناعت بسوی آن می گراید و نیز هرصناعتی را ماده‌ای است که موضوع آن صناعت نامیده می‌شود وآن صناعت آثار و افعال خود را درآن آشکار می‌سازد مثلا غایت صناعت نجاری ساختن درها وتخت ها و مانند آن است وموضوع آن چوب است ولی هر چوبی صلاحیت درشدن وتخت شدن را ندارد. پزشکی هم غایتش صحّت و موضوعش بدن انسان است و هر بدنی صلاحیت از برای درمان پزشك را ندارد همچون بدن شخص زمین گیر وکور و طاس و همچنانکه هرگاه نتوان از چوب خاصی تخت ساخت نجّاری باطل نمی‌شود اگر شخص کور و سرطاس درمان نگردند پزشکی ابطال نمی گردد[1] .

(بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل)

عبادات ازکسی صادر می‌شودکه تن او سالم و عقل او ثابت باشد.خداوند تعالی فرمود:« «ولاعلی المریض حرج» ونیز فرمود : «وان کنتم مرضی»و باز فرمود: «فمن کان منکم مریضاً». پس از این سخن آن متکلم ازعقیده خود استغفارکرد.نزهة الارواح ج ۲ ص ۳۵

۱- زهراوی به شاگردان خود توصیه می کندکه از بیماریهای خطرناك و دشوار بهبودی چشم مدارید و خود را برکنار سازید از آنچه که می‌ترسیدکه شبهه‌ای در دین و دنیاتان وارد سازد. این روش آبروی شما را بهتر نگه می‌دارد و ارج شمارا در دنها و آخرت بالاتر می‌سازد. جالینوس در یکی‌ازسفارشهای خودگفته است:«بیماریهای بد را درمان نکنید تا پزشکان بد خوانده نشوید » التصریف لمن عجز عن التألیف ص ۷

وباید گفت که صناعات بر دو قسم اند: یکی آنکه کمالش از اوّل تا آخر در دست انسان است همچون نجّاری وزرگری، ودیگر آنکه آغاز ومقدّماتش در اختیار انسان و کمالش موکول به خداوند عزیز وبزرگ وطبیعت است مانند کشاورزی که بذر نشاندن و آب دادن از دهقان وبیرون آوردن گیاه ازخداوند است وپزشکی نیز از این قبیل است. خداوند در بدن آدمی کارگزاری قرار داده که صحّت و سلامتی آن را حفظ می کند و هرگاه آن صحّت وسلامتی بوسیلهٔ عارضه‌ای زائل گردد آلت وابزار آن کارگزار که غذا و دارو باشد آن عارضه را از بدن دفع وصحّت را به آن باز می‌گرداند. این کار گزار را حکیمان «طبیعت» واصحاب شرایع «ملک» خوانند واین همان است که بقراط در وصف آن گفته است: «طبیعت خود کافی است در بهبود بخشیدن بیماری ها»[۱] بنا بر این پزشک خادم طبیعت است وامر شفا وبهبود در اختیار او نیست. او آنچه را که در حفظ صحّت ونفی بیماری مورد لزوم است به بدن می‌رساند ولی حصول صحّت و سلامتی موقوف بر پذیرا بودن طبیعت وتأثیر پذیری بدن است.

خلاصهٔ باب سوم

این باب دربارهٔ تعریف علم پزشکی است. اومی‌گوید پیشینیان تعاریف گوناگونی از علم پزشکی کرده‌اند ولی آن تعریفی که همگی بر آن اتّفاق دارند اینست که: «پزشکی صناعتی است که به بدنهای مردم عنایت دارد و به آن بدنها صحّت وسلامتی می‌بخشد»[۱].

۱- ابن ماسویه می‌گوید: سزاوار است که پزشک همانند فعل طبیعت را بوجود آورد هر چند که درمان بدرازا کشد و دشوار باشد، و درمان خود را بر غیرتدبیر طبیعت قرار ندهد زیرا که آن همچون کیمیا فریبی بیش نیست. النوادر الطبیة ۲۱. جالینوس می‌گوید که طبیعت درگفتهٔ بقراط بر چهار وجه زیر آمده‌است: مزاج بدن، هیئت بدن، نیروی مدبر بدن، حرکت نفس، و آنجا که بقراط گفته‌است: «ان الطبیعة هی‌الشافیة للامراض» مراد او نیروی تدبیر گر بدن است. کتاب جالینوس الی‌اغلوقن ص ۷

۲- ابن سینا در ارجوزهٔ خود ص ۱۲ علم پزشکی را چنین تعریف می‌کند:

الطب حفظ صحة برء مرض　　　من سبب في بدن عنه عرض

در مورد اینکه «صناعت» گفته و «علم» را بکار نبرده چنین می‌گوید که علم بریک یک از اجزاء طب به تنهایی بکار برده می‌شود همچنانکه برهمه اجزاء آن نیز اطلاق می‌گردد، واگر کلمهٔ «علم» بجای «صناعت» بکار رود لازم آید که علم برهر یک از اجزای پزشکی «طب» وعالم به آن «طبیب» باشد ولی «صناعت» که گفته شد فقط برکمال همهٔ اجزای این علم اطلاق می‌شود. وقید آنکه توجّه طب به بدنهای مردم است سایر صناعات مانند نجّاری و زرگری را از تعریف خارج می‌سازد زیرا نجّاری عنایت به آنچه که از چوب ساخته می‌شود دارد و زرگری عنایتش به زر و سیم است. وقید بدنهای مردم علم بیطاری را خارج می‌کند زیرا توجّه آن علم به بدنهای چهارپایان است . و قید آنکه به‌بدنها صحّت وسلامتی می‌بخشد صناعات زینت غیرطبّی همچون پیراستن موی وآرایشگری را از تعریف خارج می‌کند زیرا مزیّن عنایت به بدنهای مردم دارد ولی افادهٔ صحّت وسلامتی نمی‌کند. ومراد از افادهٔ صحّت اینست که اگر صحّت موجود بوده آن را حفظ می‌کند واگراز بدن جدا گشته آن را برمی‌گرداند.

او سپس تعریف دیگری را برای پزشکی بدین گونه ذکر می‌کند که : «طب علمی است که از امور صحّی وامور مرضی وهمچنین اموری که نه صحّی و نه مرضی‌اند بحث می‌کند». مراد ازامور صحّی بدنهای سالم است ونیز اسبابی که هرگاه بدن بیمارشد سلامتی را باز می‌آورد وسلامتی را نگه می دارد ، و علاماتی که دلالت می‌کند برآنکه بدن سالم است . و مقصود از امور مرضی بدنهای بیمار است‌ونیز اسباب بیماری آور و اسباب نگاه دارنده بیماری و علاماتی است که دلالت می‌کند برآنکه بدن بیمار است . و اموری که نه صحّی و نه مرضی‌اند اسباب و علامات آن حالتی است که نمی‌توان بر آن اطلاق صحّت ومرض کرد وبدنهایی که دارای چنین حالت هستند یا بدنهائی هستند که صحت آنها درغایت کمال نیست مانند بدنهای سالخوردگان وبدنهای بهبود یافتگان از بیماری، ویا آنکه بدنهائی است که دربخشی‌ازآن بیماری راه یافته وبخشی دیگرسالم مانده است مانندآنکه دستش فلج وبقیه اجزای بدنش‌سالم است ویا بدنهایی که تندرستی آنها

مورد اعتماد نیست یعنی گاهی سالم و گاهی بیمار هستند و تندرستی آنان استمرار ندارد .

حال کسی که با قوانین کلّی این امور آشنا گردد می‌تواند به تدبیر و درمان بدنهای مختلف بپردازد یعنی بوسیلهٔ علامات بر تندرستی و بیماری آگاه گردد ، اگر سلامتی از بین رفته اسباب بازگرداندن را واگر موجود است اسباب نگهداشت آن را جلب کند و اسبابی که بیماری را بوجود آورده از ریشه برکند و چنین کسی پزشک واقعی است و آنچه ما گفتیم تعریف درست ازعلم پزشکی است .

خلاصهٔ باب چهارم

این باب دربارهٔ شرافت علم پزشکی است : مؤلّف فضیلت و برتری هرعلم را برپایهٔ مزیّت و برتری موضوع وهدف آن می‌داند و در مورد پزشکی می‌گوید که موضوع آن « بدنهای انسان » [1] است، و در فلسفه به اثبات رسیده که انسان شریف ترین موجودات زیر فلک قمراست چه آنکه اومرکّب از دوجزء است : نفس وبدن، نفس او شریف ترین نفوس و بدن او شریف ترین بدنهاست و نه تنها بدن که موضوع پزشکی است شریف است بلکه غایت آن که « رساندن سلامتی به بدن » باشد شریف است [2] .

۱- ابن جمیع می‌گوید: صناعت طب جامع همه‌گونه از شرافت‌ها است زیرا موضوع آن بدنهای بشری است که اشرف کائنات است و از میان موجودات فقط اوست که با نیروی «ناطقه» ممتاز گشته وبوسیلهٔ آن استنباط صنایع دقیقه واستخراج علوم غامضه را می‌کند وبا آن بر اسرار و عجائب و بدایع عالم واقف می‌گردد، و از این روی‌است که «شریعت هادیه» صناعت طب‌را با علوم دینی مقارن کرده بلکه پزشکی‌را در ترتیب مقدم بر علم دین‌آورده وگفته است: «العلم علمان علم الابدان وعلم الادیان». المقالة الصلاحیة ج ۱۱ . اینکه برخی‌از علوم اشرف از برخی دیگر هستند برحسب موضوع و پزشکی بجهت آنکه سوضوعش بدنهای مردم است اشرف علوم است به ارسطو نسبت داده شده است . فردوس الحکمة ص ٤ .

۲- عبداللطیف بغدادی در فصلی‌ازکتاب خود که‌آن را تحت عنوان«فی الحث علی تعلم

(بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد)

او سپس گفتاری از کتاب «الحثّ علی الصّناعات» [1] یعنی تشویق به فراگیری علوم از جالینوس نقل می کند که خلاصه آن اینست :

صحّت و سلامتی چیزی است که هیچ چیز مطلوب و لذّت بخشی با آن برابری نمی کند و داشتن و نگهداشت آن مورد جستجو و طلب هر کسی است و آنچه که مردم در تدبیر دنیا و معاش خود می کوشند برای همین است بنابر این پزشکی که حافظ این سلامتی است برترین صناعات می‌باشد و آن کسی که منکر این حقیقت باشد با خدا عناد می‌ورزد و تدبیر او را خدشه دار جلوه می‌دهد، و ما می بینیم در همهٔ شهرهای مسکونی این علم بسیاری از بیماریها را درمان می کند .

ابن هندو سپس می گوید این شرافتی است که در ذات و جوهر علم طب است و اگر به شرافت عرضی صناعات و آنچه که علوم را نزد جمهور برتر و ممتاز می‌سازد نظر افکنیم همچون جاه و مال [2] و شهرت و همچنین فواید اخروی آن ، که مکانت نزد خدا و رسیدن به ثواب باشد بازهم طب در مرحلهٔ اعلی و مرتبهٔ برتر قرار دارد .

(بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل)

الطب» آورده می گوید پیغمبر اکرم که فرمود: «خداوند دردی را فرو نفرستاده جز آنکه داروئی برای آن آماده گردانیده است» مقتضی آنست که همت ها تحریک و عزم ها استوار گردد بر آموختن علم پزشکی. او سپس از قول شافعی نقل می کند که گفته است: « من پس از علم حلال و حرام (= فقه) علمی را شریف‌تر از پزشکی نمی‌دانم و مایهٔ تاسف و اندوه است که مسلمانان آن را رها کرده و به یهودیان و مسیحیان سپرده‌اند». الطب من الکتاب والسنة ص ۱۸۷

---

۱ ـ محتملا این همان کتابی است که حنین بن اسحق آن را به عنوان «فی الحث علی تعلم الطب» یاد کرده و خود آن را به زبان سریانی برای جبریل بن بختیشوع وحبیش آن را به عربی برای احمد بن موسی ترجمه کرده است رسالهٔ حنین ص ۴۶ (بیست گفتار ص ۴۱۰). خلاصه‌ای از این کتاب تحت عنوان: «مختصر مقال جالینوس فی الحث علی تعلم العلوم و الصناعات» در مجموعهٔ «دراسات و نصوص فی الفلسفة والعلوم عندالعرب» چاپ شده است .

۲ ـ در باره پزشکی گفته شده است که سودمندترین علوم و سودآورترین سرمایه ها است (= انفع الصنایع و أربح البضائع» دعوة الاطباء ص ۲

او در پایان از پزشکان زمان خود شکایت می‌کند که به اسم و رسم اکتفا ورزیده وخود را چنان پایین آورده اند که بدان چه که مردم آنان را با مزیّنان [۱] وحجّامان و فصّادان برابر دارند خرسندند خصوصاً اگر بوسیلهٔ سلطان فرا خوانده شوند و بر مرکب رهواری که فقط یک بار بر نشینند که نزد او روند خود را در بالاترین مرتبه احساس می‌کنند، واستاد من ابوالخیر خمار راست می‌گفت که این حرفه پیش از این نزد شاهزادگان شریف ومتالّهان برگزیده بود ولی اکنون بدست اوباشی افتاده که برای بهرهٔ دنیائی خود را به مرتبت خادمان و بردگان نسبت به بیماران صاحب مکنت تنزّل می‌دهند . اینان با بقراط کـه نهایت کوشش را در بزرگ داشت علم خود و ادای حق پزشکی مبذول داشت چه ماننگی دارند؟ [۲].

این بقراط بودکه پادشاه ایران [۳] از او خواست که یونان را رها کرده به ایران بیاید و صد هزار دینار برای او فرستاد ووعده داد که همان مقدار راهم بعداً می‌فرستد ولی بقراط این دعوت را ردکرد وگفت : «من فضیلت را به مال نمی فروشم » .

۱-جالینوس «تزیین پزشکی» را ازاجزاء طب دانسته ومیان آن و«تزیین تحسینی» جدائی قائل شده است.مقالة جالینوس فی اجزاء الطب ص ۲۰ . و مراد از ابن هندو در این جا مسلماً تزیین تحسینی است .

۲-بقراط تعلیم پزشکی را از انحصار طبقات اشراف بیرون آورده و از این جهت حق بزرگی بر پزشکی دارد. ابن جمیع گوید که در زمان اسقلبیوس سوگندها و پیمان‌ها در میان پزشکان استوارگردیده بود که فقط پزشکی را به فرزندانشان بیاموزند و چون زمان بقراط فـرا رسید از ترس آنکه مبادا این علم تباه ونابود شود معلمان را بمنزلت پدران و متعلمان رابمثابت فرزندان قرار داد و صناعت پزشکی را همچون نسب و نسبت بشمار آورد و میان دانشجویان بر این امر پیمانها و سوگندهائی بر قرارکرد تا ارتباط علمی خود با استادان را همچون ارتباط نسبی با پدران بدانند.المقالة الصلاحیة ۲۳

۳-جالینوس می‌گوید که بقراط دعوت اردشیر شاه ایران را برای درمان اجابت‌نکرد ولی‌فقرای شهرقرانون (Qranon =) و تاسو (Thasos =) را معالجه می‌کرد . فی‌انه یجب ان یکون الطبیب الفاضل فیلسوفا ص ۲۰

خلاصهٔ باب پنجم

باب پنجم که در اقسام طب[۱] است نخست با مقدّمه‌ای آغاز می‌شود که چون غرض ازطب افادهٔ صحّت و سلامتی است پزشک باید از اعمال طبّی که مستند به‌علوم آن است آگاه باشد زیرا اعمال طبی انجام نمی‌گیرد مگر اینکه پزشک بداند که بدن انسان از چه ترکیب شده و سلامتی و بیماری آن کدام است ، و سبب سلامتی و بیماری چیست وعلامتی که برسلامتی و بیماری بدان استدلال می‌شود چه چیز است، و براساس این مطلب طب بر دوقسم تقسیم می‌شود : نظری وعلمی .

طب نظری نیز بر دو قسم تقسیم می‌گردد :

نخست علم به امور طبیعیّه که دربدن انسان بالطّبع وجود دارد و بدن از آنها ترکیب وبدانها قوام می‌یابد .

دوم علم به اسباب .

سوم علم به دلائل وعلامات[۲] .

۱- برای آگاهی از تقسیمات علم‌پزشکی رجوع شود به رسالهٔ اجزاء الطب جالینوس وکامل الصناعهٔ علی‌بن عباس مجوسی و عشر مقالات فی‌العین حنین بن اسحق. علی‌بن ربن‌طبری اقسام طب نزد هندیان را ازکتاب (Susruta) به هشت جزء یادکرده‌است: اطفالی، میلی (=چشم پزشکی). مبضعی (=نیشتری،جراحی)، جسمی، ارواحی (=روان پزشکی)، تریاقی (=تریاکی،پادزهری)، باهی(=تقویت نیروی مردی،سشب (=برگرداننده نیروی جوانی). فردوس الحکمة ص ۵۵۸ وکتاب سسرد ج ۱ ص ۳

۲- اما اسباب ببرابرحالات بدن بود وحالات سه بودیاصحت بوداعنی‌درستی، یا بیماری یا حالی که نه درستی مطلق بود نه بیماری. همچنین اسباب ببرابر این حالات بود چنانکه سببی بود مردرستی را،وسببی‌بود مر بیماری را،و سببی‌بود مرآن حال راکه نه‌درستی‌است ونه‌بیماری. این حالات و اسباب معلوم نگردد مگر بعلامات. هم‌چنین علامت ببرابر این حالهابود که یا علامتی بود مرتن‌درستی‌را، یاعلامتی بود مر بیماری را، یا علامتی بود مر آن حال را که‌نه‌درستی است و نه بیماری. هدایه ص ۱۱۴

امور طبیعیه عبارتند از: اسطقسّات، مزاج، اخلاط، اعضا، قویٰ وافعالی که از قوی صادر می‌شوند. واینها که برشمرده شد بیکدیگر پیوستگی دارند وتا پیشین دانسته نشود پسین شناخته نمی‌گردد، چه آنکه سلامتی بستگی به افعالی دارد که از قوی و نیروهای انسان صادر می‌شود، اعمّ از افعال نفسانی مانند فکر وذکر وتخیّل ویا افعال جسمانی مانند غذا خوردن و هضم کردن. پس برای شناخت این افعال شناخت قوی و نیروها لازم است، وچون این قوی ازمزاج حادث می‌شوند شناخت مزاج لازم‌است، ومزاج ازچیزهایی‌حاصل گشته که دربدن انسان ممتزج است وآن اسطقسهای چهارگانه یعنی آتش و هوا وآب وخاك است. و همچنانکه مبدء اول بدن انسان این اسطقسهای چهارگانه است مبدء دوم آن اخلاطی است که از این اسطقسها بوجود می‌آید که عبارتند از: بلغم که مانند آب است، وخون که مانند هوا است، وصفرا که مانند آتش است، وسودا که مانند خاك است[1] وبدن از اجزای خود که اعضا باشد ترکیب یافته پس پزشك باید همه اینها را بداند. نیاز پزشك به جزء دوم و سوم طب نظری یعنی اسباب وعلامات پیش ازاین درباب تعریف طب آورده شد.

طب عملی نیز بر دو قسم تقسیم می‌شود:

یکی حفظ سلامتی و دیگری جلب سلامتی.

حفظ سلامتی خود بر چند قسم است:

اول نگهداری سلامتی موجود برهمان گونه که هست که این را حفظ صحّت مطلق خوانند.

دوم جلوگیری و باز داشتن اسبابی که موجب بیماری می‌گردند که آن را تقدّم درحفظ (= پیشگیری) خوانند.

سوم چاره و تدبیر بدنهایی که سلامتی آنها در حدّ کمال نیست مانند تدبیر مشایخ

۱- درارتباط اسطقسها با اخلاط وهمچنین طعم‌ها به‌ترتیب زیر: ۱- خون، هوا، شیرین ۲- بلغم، آب، شور ۳- صفرا، آتش، تلخ ٤- سودا، خاك، ترش رجوع شود به کتاب سرالخلیقة و صنعة الطبیعة ص ٤۸۵

(= پزشکی سالخوردگان) [1] و تدبیر اطفال (= پزشکی کودکان) [2] و تدبیر ناقهان (= پزشکی سلامت یافتگان).

جلب سلامتی بر دو قسم است: اول درمان با غذا و ورزش ومانند آن. دوم درمان با بط (= شکافتن) وقطع و داغ کردن و شکسته بندی [3].

خلاصهٔ باب ششم

باب ششم درمعرّفی فرقه‌های مختلف پزشکی است که هریک نظر و روش خود

۱- سالخوردگان بادارو‌هاو غذاهای‌خاصی می‌باید تحت‌معالجه قرارگیرند زیرا نیروی آنان‌روبه کاستی می‌رود وبا غذاهای قوی ولی کم باید آن نیرو جبران‌گردد چنانکه ابن‌سینادر الارجوزة‌الطبية خود ص ٧٤گوید:

ان الشيوخ فی‌قواهم نكص لحالهم فی كل يوم نقص
اعطهم القوى من غذاء قليله لاالمثقل الاعضاء

محمدبن زکریای رازی از پزشکی‌سالخوردگان تعبیر به «تدبیرالشیخوخة»کرده و دستورهای لازم‌را برای نگهداشت سلامتی آنان آورده است .حاوی ج ١٦ ص ٤٤

۲- نوزادان و کودکان را پزشکی خاص بوده وحتی پیش‌از تولد موردتوجه قرار می‌گرفته‌اند وگذشته‌ازاینکه در جوامع طبی‌مانند فردوس‌الحكمة علی‌بن‌ربن‌طبری والمعالجات البقراطیهٔ ابوالحسن طبری و کامل‌الصناعهٔ علی‌بن‌عباس مجوسی وقانون ابن‌سینا فصلی‌مستقل دراین موضوع نوشته شده کتابهای مستقلی هم در این زمینه تالیف گردیده ازجمله:

کتاب خلق‌الجنين‌وتدبيرالحبالی (جمع‌حبلی =آبستن) والمولودين، عریب‌بن‌سعد الکاتب‌القرطبی.

تدبيرالحبالی والاطفال والصبيان، احمدبن‌محمدبن یحیی‌البلدی.

سياسة‌الصبيان وتدبيرهم، ابن‌الجزارالقیروانی.

۳-جالینوس درآغاز کتاب «فی‌اجزاءالطب» تقسیمات متعددی رااز پزشکی نقل کرده است ازجمله: علاج‌ید (=جراحی) واستعمال دارو، درمان وبهداشت، درمان سالخوردگان. و درمان کودکان، تزیین طبی وتزیین تحسینی. او سپس می‌گوید در شهرهای پرجمعیت مثل رم‌و اسکندریه پزشکی جنبه تخصص به‌خود می‌گیردو هرجزء از اجزاء بدن انسان پزشکی‌خاص وپزشک خاصی ممکن است داشته باشد. ص۲۸

را در امر شناخت بیماری و کیفیّت درمان دارند . مؤلّف می‌گوید که همهٔ پزشکان بر این امر اتّفاق دارند که هدف پزشکی افادهٔ صحّت یعنی رساندن سلامتی به بیمار است ولی در روش به دست آوردن چیزهایی که مفید صحّت هستند اختلاف دارند . برخی می‌گویند آن چیزها بوسیلهٔ تجربه بدست می‌آید وآنان را « اصحاب تجربه » خوانند . و برخی دیگر معتقدند که تجربه به تنهایی در این امر کافی نیست بلکه تجربه باید با قیاس توأم باشد واینان را «اصحاب قیاس» گویند [1] . وگروه سومی هم هستند که بنام «اصحاب الحیل» خوانده می‌شوند زیرا آنان می‌پندارند که در خلاصه کردن طب حیله ورزیده و فضول و زوائدی که اصحاب تجربه و اصحاب قیاس خود را بدان مشغول داشته‌اند از پزشکی حذف کرده اند [2] .

ابن هندو در توصیف ومعرّفی این سه فرقه چنین ادامه می‌دهد :

اصحاب تجربه می‌گویند طب بوسیله تجربه استخراج می‌گردد و معنی تجربه همان عملی است که از حسّ به دست می‌آید و نیز گویند که اصول و قوانین طبّ به چهار چیز حاصل می‌گردد :

۱- اصحاب مکتب تجربه Empiricism بنامهائی که مشتق از رصد وتحفظ وتذکر است خوانده می‌شوند واصحاب مکتب قیاس Dogmatism بنامهائی که مشتق از صریمة الرای وقیاس باآشکارا برپنهان (=القیاس علی ماخفی بمایظهر ، انالوجسموس ، Analogy) نامبرده می‌گردند . الفرق ص ۱۰ ، التجربة الطبیة ص ٦٥ . جالینوس می‌گوید که فن پزشکی درآغاز امر بوسیلهٔ قیاس وتجربه باهم استخراج گردیده وهر که هردو را بکار بندد خوب می‌تواند بدرمانهای پزشکی بپردازد. التجربة الطبیة ص ۲. دوروش قیاس وتجربه درسایر اموری که در ارتباط باپزشکی وتندرستی بوده بکار می‌رفته است چنانکه اسحق بن سلیمان می‌گوید: «پیشینیان اجماع کرده‌اند براینکه آگاهی برطبیعت غذاها به‌دو طریق میسر است: یکی تجربه ودیگری قیاس» . کتاب الاغذیة ج ۱ ص ۱۵

۲-اصحاب مکتب طب حیلی Methodism خود را قاصدان طریق خوانند وآنان برای درمان توجه به عضو دردناك و علت بیماری وسن بیمار و فصل بیماری و نیرو وطبیعت بیمار ندارند بلکه از خود بیماری به‌درمانی که سودمند باشد استدلال می‌کنند. الفرق ص ٤٤

۱ـ اتّفاقی ۲ـ ارادی ۳ـ تشبیه ٤ـ نقل از چیزی به شبیه آن[1]

اتّفاقی نیز بر دو قسم است: اتّفاق طبیعی همچون خون دماغ وعرق وقی ومانند آن که بالطّبع عارض می‌گردد وسود ویا زیانی را دربردارد. اتّفاق عرضی آنست که برای انسان امری اتّفاق می‌افتد که بیرون از قصد وهمچنین طبیعت اوست و سود یا زیانی را به دنبال دارد مانند آنکه بیمار بیفتد واز او خون جاری شود .

ارادی آن است که امری با اختیار مورد تجربه قرار گیرد وانگیزه چنین تجربه‌ای خواب دیدن یا مانند آن باشد .

تشبیه آنست که پزشک درکار خود یکی از سه موارد یادشده را ملاك عمل درموردی جدید قرار دهد، مثلاً هرگاه دید بیماری که دچار تب خونی است با خون رفتن از بینی بصورت اتّفاق طبیعی یا اتّفاق عرضی ویا به اراده شخصی بهبود یافته او در نظایر این بیماری فصد (= رگ زدن بران بیرون آمدن خون) را تجویز می کند .

نقل آنست که پزشکان با بیماری هایی روبرو می‌شوند که تاکنون ندیده‌اند و یا دیده‌اند ولی داروی مجرّبی برای آن در نظر ندارند، دراینگاه متوسّل به نقل می‌شوند یعنی داروی تجربه شده دربیماری خاصی را دربیماری شبیه به آن بکار می‌برند، ویاداروی تجربه شده در عضو خاصّی را درعضو مشابه آن استعمال می کنند ، ویا درهنگام علم دسترسی به دوای خاصّی از داروی مشابه آن استفاده می کننـد .

اصحاب قیاس می گویند شکی نیست که حسّ وتجربه مبدء وریشهٔ علوم وصناعات هستند ولی این دو باید آلت و ابزار فکر قرار گیرند و قوانین پزشکی و صناعات دیگر باید با فکر وقیاس که شناخت مجهولات از معلوم است استخراج گـردد یعنی با بکار بردن فکر و قیاس باید طبایع بدنها یعنی مزاج ها را بشناسیم و نیروهـایی را کـه سبب دیگرگونی بدن ها می‌شود بدانیم .

۱- برای تفصیل این‌چهارنوع رجوع شود به کتاب‌الفرق صفحهٔ ۲۰-۱۷ .

اسبابی که موجب دیگرگونی بدنها می‌شوند بر دونوع هستند: نوعی که بدن را بالضّروره تغییر می‌دهند مانند هوای محیط، و حرکت و سکون، و خوردنی ها و نوشیدنی‌ها، وخواب و بیداری، واستطلاق و احتباس [1] و عوارض روحی [2] همچون اندوه و شادی و خشم و غیظ و فزع [3].

نوع دوم آنکه بصورت غیر ضروری موجب دیگرگونی بدن می‌گردند مانند تغییری که درنتیجهٔ ضربت شمشیر یاحمله جانور درنده ویاسوختگی دربدن پدید می‌آید.

همچنین باید نوع دردی که پزشک قصد درمان آن‌را دارد شناخته شود زیرا تانوع درد شناخته نگردد بیرون آوردن آن از بدن غیر ممکن است، و نیز اندازه درد باید دانسته شود تاملاك درمان قرارگیرد زیرا اندازه درد براساس امور زیر متفاوت است: نیروی بیمار و سن و مزاج او، و اینکه این بیماری در چه فصلی اتّفاق افتاده، و هوای روز بخصوص بیماری چه گونه بوده است، و شهری که بیمار در آن زندگی می‌کند چه

۱-این هندو در جائی دیگر ازاین دو اصطلاح تعبیربه «استفراغ» و«احتقان» کرده است. ص ۱۰۷

۲- تعبیر «عوارض روحی» بجای «حوادث نفوس» بکار برده شدو همان است که در جائی دیگر ازآن به «احداث‌نفسیه» تعبیر کرده است. ص ۱۰۷. این احداث نفسیه یاعوارض روحی هرگاه درحداعتدال باشند سبب تندرستی‌اند واگر به‌انحراف گرایش یابند موجب بیماری می‌گردند وبسیار اتفاق افتاده که خشم‌وشادی سبب بیماریهای سخت شده، وشادی درحد اعتدال سبب شادابی‌تن وانگیختن نیروهاگردیده وبه‌حد افراط که رسیده موجب مرگ ناگهانی شده است. مقالة فی‌تدبیرالامراض‌العارضةللرهبان.... ج ۱ ص ۱۲۵

شناخت وتوجه به‌عوارض روحی یااحداث نفسی ازآن روی بوده که پیشینیان معتقد بودند که پزشک باید توجه به‌این‌گونه عوارض در بیماران خود داشته باشد زیرا مزاج جسم تابع اخلاق نفس است. النوادرالطبیة ص ۱۱

۳- برای آگاهی‌از تفصیل‌این موارد رجوع شودبه: کتاب جالینوس الی‌غلوقن فی التاتی‌لشفاءالامراض ص ۲۶ و ۲۷

نوع است [۱] ، وهمچنین بیمار به چه چیز عادت وبه چه شغلی اشتغال دارد .

بنا بر این فرق میان این دو گروه اینست که اصحاب تجارب هنگام بر خورد با بیمار به تجربیّات گذشته ـ از کسانی دارای همین نوع از بیماری بوده، ومقدار بیماری و مزاج بیمار وسن او هم مانند بیماران گذشته بوده ـ برمی‌گردند وهمان دارو را که در گذشته توفیق آمیز بوده بکار می‌برند ولی اصحاب قیاس از همان شواهد که سن ومزاج و عادت وشهر بیمار باشد قانون کلّی درهرنوعی ازانواع بیماری‌ها درذهن خود ترسیم می‌کنند و هنگام بر خورد با بیمار تازه بآن قانون مراجعه می‌کنند .

اما اصحاب حیل به اسباب بیماری‌ها وعادات وسن بیماران واوقات سال ومزاج و وشهرها ونیروها واعضا نمی‌نگرند ودر بر خورد با بیماری‌ها به تک تک خواص آنها توجّهی ندارند چه‌آنکه آنها را نهایتی نیست، بلکه توجّهشان فقط معطوف به‌شناخت جنبه‌های کلی وعام است که نزد آنان عبارتست از استمساك واسترسال وترکیبی ازاین دو . مرادشان ازاستمساك حبس شدن فضولاتی است که عادة می‌باید از بدن برون‌آیند همچون بند آمدن ادرار ومانند آن . ومقصود آنان از استرسال افراط دربیرون آمدن همین فضولات است مانند پی‌درپی ادرار کردن ومانندآن [۲] . وترکیب آن دو در بیماری است که جامع هردو باشد مانند چشم که دچار ورم می‌شود واشك از آن بسیار سرازیر می‌گردد .

آنان می‌گویند درمان این سه بیماری اجمالی یا با تدبیر خوردنی و نوشیدنی و یا با

۱ـ جالینوس اصحاب‌حیل را بدین‌گونه توبیخ می کند که شما هرگز از خانه‌هاتان بیرون نیامده‌اید وسفر نکرده‌اید واختلاف شهرهارا ندانسته‌اید. اگر رفته بودید می‌فهمیدید که میان شهرهای زیردب‌اصغر (=خرس کهتر) وشهرهای زیرخط استوا چه فرق است. خمس‌رسائل (مکاتبات ومناقضات میان ابن بطلان وابن رضوان) ص ٥٥ .

۲ـ گاهی‌ازاسترسال واستمساك تعبیر به استفراغ واحتقان شده‌است‌چنانکه اخوینی گفته است: معنی احتقان آن بود که چیزی آمدنی اندر تن بماند ونیاید ومعنی‌استفراغ آن بود که‌چیز ناآمدنی بیاید. هدایه ص ۱۷۹

حرکت وسکون ویا با خواب و بیداری است .

این هندو درپایان حق را با اصحاب قیاس می‌داند و رای اصحاب حیل را مطعون ومخدوش جلوه‌گر می‌سازد[۱] وباین نتیجه می‌رسد که اصحاب قیاس مجال گسترش وتوسّع در طبع را در وجوه معالجات وشناسایی بیماری ها دارند، و اصحاب تجارب که به قیاس معتقد نیستند این مجال برای آنان تنگ می‌گردد، و اصحاب حیل هم که کاری به امور خصوصی ندارند وفقط به جنبه‌های عمومی توجّه دارند دچارخطاهای بسیار می‌گردند[۲].

خلاصهٔ باب هفتم

در این باب راههای استنباط صناعت پزشکی بیان شده است . مؤلّف را عقیده

۱- اصحاب تجارب واصحاب قیاس در خواندن کتابها نیز دوروش مختلف‌را معمول می‌داشتند چنانکه ابن رضوان می‌گوید: در ترتیب‌خواندن کتابهای بقراط دو برنامه موجوداست یکی آنکه اصحاب تجارب معمول می‌دارند که از کتاب قاطیطرون که به‌معنی دکان طبیب است آغاز می‌کنند وپس ازآن به‌ترتیب کتاب‌الکسروالرض‌و کتاب الجبرو کتاب‌الخراجات‌و سپس سایر کتابهای عملی اورا می‌خوانند وپس‌از فراغت از کتابهای عملی به‌خواندن کتاب طبیعةالانسان می‌پردازند. ترتیب دیگر آن است که اصحاب قیاس بدان‌عمل می‌کنند که از کتاب طبیعةالانسان آغاز و سپس به کتاب الفصول‌وتقدمةالمعرفة می‌پردازند وپس‌از فراغت از اینها به کتاب قاطیطرون وسایر کتابهای عملی‌اوشغول می‌شوند. التطرق بالطب‌الی‌السعادة (مجلة تاریخ العلوم‌العربیة سال ۱۹۷۸ ج ۲ شماره ۲ص ۴۴۰)

۲- جالینوس در کتاب‌التجربةالطبیه خود محکمه‌ای‌تشکیل‌داده که درآن پیروان این سه مکتب ازعقیدهٔ خود دفاع وقول‌طرف مقابل‌را نقض می‌کنند. اوخود تصریح می‌کندکه نقض تجربه ودفاع از تجربه سخن خود او نیست بلکه نقض تجربه سخن مردی از اصحاب‌قیاس است که عقیدهٔ او شبیه به‌عقیده اسقلیبیادس Asclepiades است‌ودفاع از تجربه کلام مردی از اصحاب‌تجارب‌است که می‌تواند مینودوطوس Menodotos یاسرابیون Serapion ویا ثاودوسوس Theodosius باشد . التجربةالطبیة ص ٤. اختلاف این سه‌فرقه تادورهٔ اسلام ادامه‌داشته تاآنجا که درحضور الواثق بالله خلیفه عباسی درمیان فلاسفه ومتطببان بحثی درگرفته که آراء کدام‌یک ازاین سه‌مکتب موردقبول جمهور طبیبان است. مروج‌الذهب ج ٤ص ۷۷

بر آنست که علم پزشکی بوسیلهٔ عقل استنباط گردیده واین بدان گونه است که عقل نخست اصولی را براساس امور زیر اتخاذ کرده است :

۱ــ اموری که بطور اتّفاق وقوع یافته است .

۲ــ اموری که با قصد امتحان شده است .

۳ــ اموری که از خواب دیدنها استفاده گردیده است .

٤ــ اموری که از الهـام حیوانات مشاهده شده است . و سپس با تحریک فکر وتسلیط قیاس این اصول قوی شده وفروعی بر آن متفرّع گردیده است .

مثال اموری که بطور اتّفاق واقع گردیده داستانی است که جالینوس نقل کرده که گروهی که بجهت جنایتی محکوم به مرگ شده بودند سلطان وقت فرمان داد که آنان را درمیان افعی‌ها بیفکنند ولی سمّ آن افعی‌ها درآنان اثرنکرده ووقتی ازحقیقت این امر جستجو شد معلوم گردیدکه آنان اترج خوردند واین نخستین بار بودکه کشف شد که اترج [1] (= ترنج) دربرابر سمّ ها مقاومت دارد [2] .

مثال اموری که با قصد امتحان شده غذاها و داروهایی است کـه یک بیک با بدنهایی که طبایعشان مختلف بوده یکی پس از دیگری آزمایش گردیده وسپس بهریک از آن غذاها و داروها فعل خاصّی که مکرّر دیده و تجربه شده نسبت داده‌اند .

مثال اموری کـه از خواب دیدنها و رؤیا بدست آمده اینست که بسیاری از بیماران درخواب دیده‌اندکه کسی بآنان می‌گوید فلان دارو را بکار ببر سپس دربیداری

۱ــ ابن بیطار خاصیت پادزهری اترج را بااین عبارت یاد کرده‌است: «خاصة حب الاترج النفع من لدغ العقارب». الجامع لمفردات الادویة ج ۱ ص ۱۱

۲ــ مانند بیماری که دچار استسقای شدید شده بودوکسان او از درمان اومایوس گردیدند واو را رهاکردند که هرچه می‌خواهد بخورد واو مردی را یافت که ملخ پخته می‌فروخت واومقداری ازآن را خرید وخورد وبهبود یافت وپس ازآن پزشکان گفتند که ملخ خود چنین خاصیتی ندارد وپس از تحقیق معلوم شدکه این ملخ ازمحلی که بیشترگیاهانش مازریون بوده‌گرفته شده است. ازآن پس مازریون داروی استسقا شناخته شد. عیون الانباء ص ۲۲

آن را بکار بردند وبهبود یافتند [۱] .

مثال اموری که از الهامات حیوانات دریافت شده داستان پرنده دراز منقاری است که دچارقولنج شده بود وبه‌کناردریاآمد ومنقارش‌را ازآب اجاج (= تلخ) پرکرد و در نشیمن‌گاه خود خالی نمود وسپس قولنج از او برطرف شد [۲] .

اگر مردمان با هوش و فهم دراین روش‌هایی که یادکردیم درنگ کنند درمی‌یابند که صناعت پزشکی با این روش‌ها تحصیل می‌گردد خاصه که عمرهای بسیار ومدّت‌های دراز بگذرد و امّت‌های مختلف درآن ممارست ورزند وتجربه‌ها وقیاس‌ها را در آن بکارگیرند وازاین روی است که می‌بینیم بسیاری ازمعالجات هندی وفارسی وارد پزشکی یونانی‌شده و همچنین معالجات یونانی با پزشکی فارسی ممزوج گردیده است و مشهور چنانست که وقتی اسکندر بر ایران مسلّط شدکتابهای دینی آنان را سوزانید وکتابهای علمی‌آنان را به روم منتقل کردومترجمان‌آن دیارآن کتابها را برای حکیمان ترجمه‌کردند واز آنها بهره ها برگرفتند [۳] .

خلاصه باب هشتم

باب هشتم در برشمردن علومی است که پزشک با دانستن آنها درصناعت خود

۱- جالینوس درکتاب فصد خود یادکرده‌که در خواب باو فرمان داده شده‌که رگ زننده میان انگشت سبابه وابهام خود را ازدست راست فصدکند او دربیداری این‌امر را انجام داد ودردکهن او که در همان موضع بود بهبود یافت. عیون‌الانباء ص ۱۹

۲- ابوریحان داستان این پرنده را نقل کرده وسپس‌گفته است این همچنانست که خداوند اززبان آن کس که دفن‌مردگان را نمی‌دانست فرمود: «یاویلتی‌اعجزت ان‌ا کون‌مثل هذاالغراب» سورهٔ مائده آیهٔ ۳۱ . فهرست‌کتابهای رازی‌و نامهای کتابهای‌بیرونی ص۱۹. مراد اینست که قابیل ازکلاغی آموخت‌که باید بدن‌هابیل را در زیر خاك دفن‌کند .

۳- ابوالوفاء مبشربن‌فاتك می‌گوید‌که اسکندرکتابهای دین مجوس را سوزاند ولی کتابهای نجوم وطب وفلسفه آنان را بزبان یونانی‌ترجمه کرد و سپس‌آتشکده‌ها را خراب کرد وموبدان وهیربدان‌را که عالمان دین مجوسی‌اند به‌قتل رسانید. مختارالحکم ص ۲۲۳ .

کامل می‌گردد . مؤلّف در آغاز این باب اشاره به اهمیّتی که جالینوس برای طب قائل بوده می‌کند وکتاب او «فی أنّ الطّبیب الفاضل یجب أن یکون فیلسوفاً» [۱] را دلیل برتعظیم وبزرگداشت طب می‌داند . سپس می‌گوید من با استاد خود ابوالخیر خمار در بارهٔ این کتاب جالینوس بحث کردم و باین نتیجه رسیدیم که فیلسوف طبیب باشد سزاوار تر است از اینکه طبیب فیلسوف باشد زیرا طبیب صحّت را به بدنهای مردم می‌رساند ولی فیلسوف احاطه به حقایق موجودات پیدا می‌کند وخیرات را به انجام می‌رساند وبگفتهٔ افلاطون این فیلسوف است که تشبّه به باری تعالی پیدا می‌کند باندازهٔ توانایی انسان . از جهتی دیگر فلسفه عام است وشامل طب وغیر طب می‌شود و از این روی است که آن را «صناعت الصّناعات» می‌خوانند و فیلسوف به ناچار از هردو قسم طب نظری و عملی بحث می‌نماید . طب نظری مورد بحث فیلسوف است از جهت آنکه او بحث از حقایق موجودات می‌کند . طبّ عملی مورد بحث اوست از جهت آنکه او بحث از همه خیرات می‌نماید [۲] .

مؤلّف سپس اشاره به تقسیم فلسفه به نظری و عملی [۳] می‌کند وپس از برشمردن

۱- ابن‌سینا در ارجوزهٔ خود ص ۱۲ در مورد تقسیم پزشکی به نظری وعملی‌گوید :
قسمته الاولی لعلم وعمل   العلم فی ثلاثة قد اکتمل

۲- این کتاب را ایوب به سریانی‌ترجمه‌کرده وسپس حنین به سریانی برای فرزندش و به عربی برای‌اسحق‌بن سلیمان ترجمه‌کرده. رسالهٔ حنین صفحه ٤٤ (بیست‌گفتار ص ٤٠٨) متن عربی‌این کتاب با ترجمهٔ آلمانی آن در شهر گوتینگن از بلاد آلمان چاپ شده وترجمهٔ انگلیسی آن در مجلهٔ پزشکی جنوب افریقا ج ٥٢ سال ۱۹۷۷ ص۹۳٦ طبع گردیده‌است . ابن رضوان مصری می‌گوید که اگر پزشک فیلسوف نباشد او «طبیب» نیست بلکه «متطبب» است . خمس رسائل ص ٤٠

۳- رهاوی می‌گوید فلسفه شریف‌است بجهت شرافت موضوع آن ودر عین‌حال فلسفه طب نفوس است بنا بر این هر فیلسوفی پزشک وهر پزشک فاضل فیلسوف است . فیلسوف فقط به اصلاح نفس می‌پردازد وپزشک فاضل نفس وبدن هردو را اصلاح می‌کند. از این روی سزاوار است که در بارهٔ پزشک گفته شود که او متشبه به افعال باری است برحسب طاقت وتوانش . ادب الطبیب ص ۱۵۸ .

اقسام آن میزان نیازمندی پزشک به آن علوم را چنین بیان می‌دارد :

پزشک از جهت پزشک بودن نیازی به طبیعیّات ندارد یعنی لازم نیست بهمهٔ مباحث مربوط به طبایع افلاک وستارگان وعناصر چهارگانه احاطه پیدا کند بلکه آنچه مورد لزوم اوست آن قسمتی است که مربوط به صحت و مرض بدن می‌شود وآن عبارتست از دانستن عناصر ومزاج ها واخلاط واعضا وقویٰ وافعال صادره از قوی و اسباب ودلائل صحّت و مرض .

امّا در مورد ریاضیّات پزشک باید پاره‌ای ازعلم نجوم را بداند چنانکه بقراط گفته است «منفعت علم نجوم درصناعت پزشکی کم نیست »[۱] و این درست است زیرا بحران و ایّام بحران به آن علم ارتباط می‌کند زیرا بحران های بیماریهای حادّ به ماه و بیماریهای مزمن به‌خورشید ارتباط دارد ، وهمچنین شناخت تبدّل واختلاف زمانها وتاثیر هواهادرمزاج ها و وضع شهرها نسبت به فلک منوط به آنست که پزشک حظّی وافر از علم نجوم داشته باشد و چون درآموختن نجوم مقداری از هندسه لازم است پزشک باید آن مقدار را بداند ولی به علم حساب چندان نیازی ندارد .

اما علم موسیقی ازجهتی داخل در علم طب است وثاون اسکندرانی از قول بقراط نقل کرده است که قدما بیماران را با نوای آهنگ موسیقی شفا می‌بخشیدند[۲] و این بدان

۱ـ «ان منفعة صناعة النجوم فی صناعة الطب لیست بالیسیرة» مقالة جالینوس فی انه یجب ان یکون الطبیب الفاضل فیلسوفا (در آغاز رساله). یوحنابن‌ماسویه می‌گوید: باانتقال ستارگان ثابت درطول وعرض، اخلاق ومزاج‌ها وعادت‌هادیگرگون می‌شود. النوادرالطبیة التی کتب بهایحیی بن‌ماسویه الی حنین بن اسحق ص۱۹۸ . ابن‌جمیع چگونگی نیاز پزشک به‌علم‌نجوم را ازاین‌جهت می‌داند که اوباید آشنابه اوضاع شهرهای‌آبادان باشد وفصل های سال‌را بشناسد و سپس تفصیل این موضوعات را بـه کتاب «فی‌الاهویة‌والمیاه والبلدان» (ـدر هواها و آب ها وشهرها) ارجاع می‌دهد. المقالة الصلاحیة ص ۲۱

۲ـ حکایت شده که در جزیره‌اندلس پزشکانی بوده‌اند که باموسیقی‌آشنائی‌داشتند. آنان نبض بیمار را می‌گرفتند وآهنگی‌مطابق میل او می‌نواختند وبااین وسیله بسیاری از دردهای

(بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد)

معنی نیست که پزشک خود باید مباشر نواختن وکوبیدن باشد بلکه او همچنانکه از صید نانی (= داروساز) وفصّاد (= رگ زن) وحجّام (= حجامت گر) وحقّان (= اماله گر) کمک می گیرد، موسیقار (= خنیاگر) هم مانند دیگران اورا یاری می‌رساند.

اما درمورد علم الهی باید گفت که پزشک ازجهت پزشک بودن نیازی به بحث وآگاهی ازحقایق این علم ندارد. این بود حال نیاز طبیب به اجزاء نظری از فلسفه.

امّا به نسبت به جزء عملی از فلسفه شکی نیست که لازم نیست که پزشک علم سیاست را بداند بلکه باید از بخشی ازعلم اخلاق برخوردار باشد زیرا پیشینیان گفته‌اند که واجب است پزشک دارای روحی پاك باشد واخلاق فاسد اورا آلوده نساخته باشد تا اینکه حقایق علم پزشکی در دل او جایگزین گردد وطهارت نفس و پاکی روح فقط باعلم اخلاق حاصل می گردد.

حال که اندازه نیاز پزشک به هردو جزء فلسفه دانسته شد باید گفت که لازم ترین چیز بر پزشک دانستن منطق یعنی صناعت قیاس وبرهان است زیرا چنانکه بیان شد طبیب حقیقی همان قیاسی (= ازاصحاب قیاس) است. هیچ یک از دوجزء طب نظری وعملی تحقّق واقعی پیدا نمی کند مگر بابکاربردن صناعت منطق زیرا این صناعت است که راست ودروغ را درگفتارها، وحق و باطل را در پندارها، و خطا وصواب

(بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل)

آن بیمار را نابود می‌ساختند. الاحکام النبویة فی الصناعة الطبیة ج ۲ص ۳۲. علی بن عباس مجوسی می گوید پزشک باید آشنا به آهنگ‌های موسیقی باشد تاانگشتانش به‌گرفتن نبض ریاضت یابدو بدان‌وسیله رگ را بشناسد. کامل الصناعة ج ۱ ص ۱۲. از جالینوس نقل‌شده که‌گفته‌است که‌او از طریق آهنگ‌ها والحان به‌مزاج وقوی (= نیروهای بدن) پی‌می‌برده‌است. مختار من کتاب اللهووالملاهی ص ۲۲

را در کردارها مشخّص و ممتاز می‌سازد[۱] .

خلاصهٔ باب نهم

این باب درکیفیّت آموختن تدریجی پزشکی وترتیب خواندن کتابهای این علم است . او می‌گوید که برای خواندن و آموختن مباحث پزشکی سه روش زیر معمول است :

روش اول آنکه مسائل ومباحثی که طبعاً مقدّم هستند زودتر فراگرفته شود که دراین روش مسائل زیر به ترتیب باید خوانده شود : علم عناصر، علم مزاج ها ، علم اخلاط ، علم اعضاء .

روش دوم آنکه آن مباحثی که شریف تر است مقدّم داشته شود مثلاً از علم تشریح بدن آغازشود وسپس علم اخلاط وعناصر فراگرفته شود، زیرا بدن انسان شریف تراست ونیز اعضای رئیسه شریف تر از اعضای غیر رئیسه هستند .

روش سوم ترتیب تعلیمی است یعنی آنچه برمتعلّم و دانشجو آسان تر به فهم

۱-ابن‌جمیع کیفیت نیاز پزشک به‌منطق‌را چنین بیان می‌دارد:«چون در پزشکی باید ازظاهر به‌باطن استدلال شود واین‌گونه استدلال اشتباه وخطا درآن پیدا می‌گردد بنابراین پزشک ناچار است از صناعتی یاری جوید که ذهن استدلال‌کننده را بسوی‌صواب راهنمائی‌کند واین صناعت همان‌منطق‌است که قوه ناطقه را استوار می‌دارد». المقالةالصلاحیة ص ۲۱

جالینوس خود درکتاب «فی‌مراتب قراءة کتبه»جریان اشتغال خود را به‌فلسفه و منطق وپزشکی چنین شرح می‌دهد: «آن کس که قصد این‌دوصناعت (=طب وفلسفه) و احکام آن‌را دارد باید در این دوفن ذهنی تیز و حرصی‌شدید داشته رنج را تحمل‌کند وآن را دوست بدارد تابه‌همان سعادت برسد که من رسیدم که از خردی‌بایاری پدرم به‌علم هندسه‌و حساب پرداختم زیرا او پیوسته مرابه آداب وریاضاتی که‌آزادگان بدان متادب می‌گردند تادیب می‌کرد تابه‌پانزده‌سالگی رسیدم سپس‌مرابه‌آموختن منطق‌وادارکرد ومی‌خواست که من فقط فلسفه بیاموزم سپس خوابی‌دید ومرا به‌آموختن‌پزشکی واداشت وسن‌من هفده بودو فرمان داد تاآموختن طب را پاپپای آموختن فلسفه ادامه دهم». التشویق‌الطبی ص ۱۶ الف

است خوانده شود واین همان ترتیبی است که اسکندرانیان درفراگرفتن پزشکی ازآثار جالینوس معمول می‌داشتند . او سپس فهرست کتابهائی کـه ازجالینوس متعلّمان علم پزشکی در دانشگاههای اسکندریه که معروف به اسکول School بود می‌خواندند از قول استادش ابوالخیر خمار بدین ترتیب یاد می‌کند :

۱ـ کتاب الفرق [1] (De Sectis) فرقه‌های پزشکی که جالینوس در آن بیان می‌دارد که وجوه اشتراك وافتراق فرقه‌های سه‌گانه پزشکی درچیست وکدام فرقه مورد اعتماد است .

۱ـ الصّناعة الصّغیرة [2] (Ars Medica) جالینوس در این کتاب خلاصه وفشرده‌ای از علم پزشکی را آورده که یاد آور استاد ومشوّق دانشجو باشد ودرحقیقت این کتـاب مدخل ودرآمدی برای علم پزشکی است .

۳ـ کتاب النّبض خطاب به طوثرس [3] (Depulsibus ad Tirones) وگاهی ازاین

۱ـ این کتاب را حنین بن اسحق نخست درسن بیست ویك سالگی از نسخه‌ای که افتادگی داشته برای پزشکی ازاهل جندی‌شاپور ترجمه کرده سپس درسن چهل سالگی که نسخه‌های متعددی بدست آورده پس از مقابله با نسخه سریانی برای محمدبن‌موسی به‌عربی ترجمه کرده است. رساله حنین ص ٤ (بیست گفتار ص ۳۷۱) . این کتاب تحت عنوان «کتاب جالینوس فی فرق الطب للمتعلمین» باتحقیق وتعلیق دکترمحمدسلیم سالم درسال ۱۹۷۸ م. بوسیلهٔ وزارت فرهنگ مصر چاپ شده است .

۲ـ حنین بن اسحق می‌گوید که معلمانی که درزمان باستان دراسکندریه به‌تعلیم طب می‌پرداختند مرتبهٔ این کتاب را پس ازکتاب «در فرقه‌ها» قرار می‌دادند وپس از آن کتاب «در نبض خطاب به‌دانشجویان» ودو مقاله «در درمان بیماریهاخطاب به‌اغلوقن» رابه‌ترتیب معین می‌نمودندوگوئی این پنج کتاب را کتابی واحد که دارای پنج مقاله است‌ساخته‌اند و آن را باعنوان واحد برای‌استفاده عموم‌دانشجویان تعیین کرده‌اند. رساله‌حنین ص ٥ (بیست‌گفتار ص ۳۷۲) .

۳ـاین کتاب که بوسیلهٔ حنین بن اسحق برای ابوجعفر محمدبن‌موسی ترجمه شده آنچه‌را که یک دانشجو نیازمند است که دربارهٔ نبض بداند درآن بیان‌گردیده‌است. رساله‌حنین ص ٦

(دنبالهٔ پاورقی درصفحهٔ بعد)

تعبیر به کتاب کوچک در نبض می‌شود در برابر کتاب دیگر جالینوس که کتاب بزرگ در نبض خوانده می‌شود.

۴ـ کتاب جالینوس خطاب به اغلوقن[۱] (Ad Glauconem de Medendi Methodo)، جالینوس این را در دو مقاله قرار داده در اولی از تب‌ها و در دومی از ورمها و آماسهایی که بیرون از جریان طبیعی بوجود می‌آیند بحث کرده است[۲].

۵ـ کتاب اسطقسات بنا بر رای بقراط[۲] (De Elementis Secundum Hippocratem)، جالینوس در این کتاب می‌خواهد بیان کند که همهٔ اجسامی که در عالم

(بیست‌گفتار ص ۳۷۲) آگاهیهای تازه دربارهٔ حنین بن اسحق وزمان او ص ۶۹۱. متن یونانی کتاب در مجموعهٔ آثار جالینوس در سال ۲۲ - ۱۸۲۱ م. در بیست ودو مجلد همراه با ترجمه لاتینی آن در شهر لایپزیک بوسیلهٔ C. Kühn چاپ شده است. و متن عربی آن در سال ۱۹۸۶ م. باهتمام دکترمحمد سلیم سالم بوسیلهٔ «مرکز تحقیق التراث» مصر طبع گردیده است.

۱- این کتاب نیز بوسیله حنین بن اسحق به سریانی برای سلمویه وبه‌عربی برای ابوجعفر محمدبن‌موسی ترجمه شده ودرآن درمان بیماریهائی که بیشتر عارض می‌شود بیان شده‌است. رسالهٔ حنین ص۷ (بیست‌گفتار ص ۳۷۳) آگاهیهای تازه ... ص۶۹۱. متن عربی این کتاب درسال ۱۹۸۲ م. باهتمام دکترمحمد سلیم سالم درقاهره چاپ شده‌است. باید یادآور شد که این کتاب بوسیلهٔ علی بن رضوان مصری شرح شده وابن‌حسدا پزشک اندلسی مسائلی ازآن را استخراج کرده وآن رابنام «الفوائد المستخرجة من شرح علی بن رضوان لکتاب جالینوس الی اغلوقن» نامیده است عیون‌الانباء، ص ۵۰۰

۲- چون چهار کتاب اول مشتمل بربسیاری از اصول فن طب بوده‌است حنین بن اسحق وثابت‌بن‌قره واسحق بن علی رهاوی مطالب آنها را طبقه‌بندی وفصل بندی کرده چنانکه هرفصلی مربوط به‌مساله‌ای خاص باشد واین امر کار امتحان پزشکان را آسان می کرده‌است. ادب‌الطبیب ص۱۹۵. حنین بن اسحق می‌گوید: این چهار ارکان نخستین ودور ازبدن انسان هستند و ارکان دومین و نزدیک که قوام بدن انسان و دیگر جانوران خون دار بدانها است عبارتنداز اخلاط چهارگانه یعنی خون وبلغم ودوتلخه که صفراء وسوداء باشد. رساله ص ۹ (بیست‌گفتار ص ۳۷۵)

کون وفساد هستند از جمله بدن انسان از اسطقس‌های چهارگانه یعنی آتش وباد وآب وخاك ترکیب شده‌اند .

٦- کتاب مزاج [1] (De Temperamentis) ، در سه مقاله .

۷- کتاب نیروهـای طبیعی [2] (De Facultatibus Naturalibus) ، درسه مقاله .

۸- کتاب تشریح [3] (De Anatomicis Administrationibus) که مقالات پنجگانه آن بدین ترتیب است تشریح استخوان ها، تشریح عضله ، تشریح عصب، تشریح عروق تشریح شریان هـا .

۹- کتاب بیماریها وعارضه‌ها [4] (De Causis et Symptomatibus) ، که دارای شش مقاله است اولی دراقسام بیماری‌ها، دومی درسبب بیماری‌ها، سومی دراقسام عارضه‌ها، و

۱- این کتاب ازجمله کتابهائی است که خواندن آن پیش از کتاب حیلة‌البرء (=چاره بهبود) واجب وضروری بوده است. حنین آن را با کتاب‌الارکان به‌سریانی ترجمه کرده ونیز بعربی برای اسحق بن سلیمان ترجمه کرده است. رساله ص ۱۰ (بیست گفتار ص ۳۷٦) .

۲- دراین کتاب او بیان می کند که تدبیر بدن انسان باسه قوه است حابله (=آبستن کننده) ومنمیه (=نمود هنده) وغاذیه (=خوراك دهنده). حنین این کتاب را به‌زبان سریانی برای بختیشوع ترجمه کرده در وقتی که درسن هفده سالگی بوده است. رساله ص ۱۰ (بیست گفتار ص ۳۷٦).

۳- حنین بن اسحق می‌گوید که این کتاب در پانزده مقاله بوده است و چنین بنظر می‌آید که در نسخه‌ای که ابن هندو توصیف می کند برخی از مقالات درهم ادغام گردیده است. حنین ص۱۹ (بیست گفتار ص ۳۸۲) . جالینوس می گوید این کتاب در حریقی که در معبد ایرینی‌رخ داد سوخته شد وآنچه راکه دردست مردم بود که استنساخ می کردند باقی ماند. کتاب جالینوس فی‌عمل‌التشریح ج ۱ص ۱۱٥

٤- جالینوس این شش مقاله را کتابی واحد نساخته واهل اسکندریه آن را باعنوانی واحد بنام «کتاب العلل» نامیدند وسریانیان باعنوانی دورتر بنام « کتاب العلل والاعراض» نامیدند . این کتاب را حنین به‌سریانی برای بختیشوع وحبیش به عربی برای ابوالحسن علی بن یحیی ترجمه کرده است. رساله ص ۱۱ (بیست گفتار ص ۳۷٦)

سه مقالهٔ دیگر درسبب عارضه ها .

۱۰- کتاب بزرگ درنبض [1] (De Pulsibus)، درچهار مقاله است اولی دراقسام نبض، دومی دراستدلال برنبض، سومی درسبب‌های نبض، چهارمی دراخطارهایی که از نبض بدست می‌آید .

۱۱- کتاب مواضع دردناك [2] (De Locis affectis) در شش مقاله .

۱۲- کتاب بحران [3] (De Crisibus)، در سه مقاله .

۱۳- کتاب روزهای بحران [4] (De Crisibus Decretoriis)، در سه مقاله .

۱- جالینوس گفته است که سالیان دراز باحرص‌شدید واجتهاد عظیم تامل دراسر نبض می کرده تااینکه انقباض رگ رادرك کرده که توانسته به‌آن اعتماد کند وادراك انقباض رگ یکی ازمبادی علم نبض است. وابن‌سیناگفته است که نبض‌طبیعتی‌موسیقاری (=موزیکال) دارد زیرا نسبت میان‌زمانهای نبض در سرعت وپی‌درپی‌بودن مانند نسبتی است که میان زمانهای نقرات است. المقالةالصلاحية ص ۳۲ . کتاب نبض جالینوس را حنین بن اسحق برای یوحنابن ماسویه ترجمه کرده است. رساله ص ۱۳ (بیست‌گفتار ص ۳۷۸) .

۲- حنین که‌این کتاب‌را بنام «فی‌تعرف‌علل‌الاعضاء الباطنة» نامیده می‌گوید که غرض جالینوس درآن اینست که نشانه‌هائی را که ازآن پی‌باحوال اعضای باطنه برده می‌شود - چه بیماری‌درآن اعضا پیدا شده باشدویا آنکه بعداً پیدا شود- توصیف کند. رساله ص ۱۲ (بیست گفتار ص ۳۷۷).

۳- غرض جالینوس دراین‌کتاب آنست که بیان‌کند چه‌گونه‌انسان بدانجا می‌رسد که پیش‌پیش در می‌یابد که بحران وجود دارد یانه ودر صورتیکه وجود دارد کی پیدا می‌شودو به‌چه‌چیز بازگشت می کند. حنین این‌کتاب را برای یوحنابن‌ماسویه ترجمه‌کرده است. رساله ص ۱۵ (بیست‌گفتار ص ۳۸۰).

٤- حنین می‌گوید که این کتاب درسه مقاله است در دو مقاله اول اختلاف حال روزهای مختلف بحران توصیف می‌گردد ودر مقاله سوم علل اینکه چنین‌اختلافی‌در قوت روزها وجود داردبیان می‌شود. اواین کتاب را برای محمدبن‌موسی ترجمه‌کرده است. رساله ص ۱٦ (بیست گفتار ص ۳۸۰)

۱٤- کتاب تب ها [۱] (De Tiypis Febrium) ، در دو مقاله .

۱۵- کتاب چارهٔ بهبود [۲] (Methodus Medendi) ، در چهارده مقاله .

۱٦- کتاب تدبیر تندرستی [۳] (De Tunda Sanitate) در شش مقاله .

اسکندرانیان برای این شانزده کتاب جوامع (= Compendium) ترتیب دادند ومی‌پنداشتند که خواندن این جوامع دانشجو را از خواندن اصل متون کتب جالینوس بی نیاز می کند [٤] .

ابن هندو درپایان این باب تاکید می کند که دانشجو پیش از شروع به فراگرفتن

۱- حنین می‌گوید که من در وقتی که کودکی بیش نبودم برای جبرئیل بن بختیشوع ترجمه کردم واین نخستین کتابی بود که از جالینوس به‌سریانی ترجمه کردم وسپس چون‌بسن کمال رسیدم اغلاط آن را اصلاح نمودم ونسخه‌ای برای فرزندم گرفتم ونیز آن‌را برای ابوالحسن احمدبن‌موسی ترجمه کردم. رساله ص ۱۰ (بیست‌گفتار ص ۲۸۰).

۲- حنین پس از توصیف چهارده‌مقاله این کتاب می‌گوید: «این است آن کتابهائی که در مدرسه های پزشکی‌اسکندریه می‌خواندند آنان بهمین ترتیبی که‌یاد شد این کتابهارا قراءت می کردند بهمان نحو که اصحاب نصارای مادر آموزشگاههائی که معروف به‌اسکول School است هرروز برای خواندن کتابی از کتابهای متقدمان ویا سایر کتب اجتماع می کنند. رساله ص ۲۸ (بیست‌گفتار ص ۲۸۲)

۳- او در این کتاب می‌گوید که چه گونه تندرستی تندرستان نگهداری می‌شود . حنین‌آن را برای بختیشوع ابن‌جبریل ترجمه کرده‌است. رساله ص۲۹ (بیست گفتار ص ٤۰۲)

٤- ابن‌جمیع می‌گوید که دراسکندریه بیست کتاب درعلم‌پزشکی‌خوانده می‌شد شانزده کتاب از جالینوس و چهار کتاب از بقراط و دانشجویان پزشکی موظف بوده‌اند که این کتابها را باترتیب خاص خود بخوانند وبرخی از دانشمندان گفته‌اند که هرکس علم‌پزشکی راازغیر کتابهای بقراط وجالینوس بجوید مانند کسی است که به‌چیزها از پشت‌شیشه نظر افکند. المقالة الصلاحية ص۲۵ . چهار کتاب بقراط عبارت بود از : الفصول، تقدمةالمعرفة، تدبیر الامراض الحادة ، فی الاهوية والمياه و البلدان . این برنامه در اسکندریه تا زمان عمربن عبدالعزیز ادامه داشته است . ماخذ پیشین .

پزشکی باید منطق را با استیفا و اتقان فرا گیرد ، زیرا منطق [1] ابزاری است که با آن پزشکی‌فرا گرفته می‌شود وحق وصواب بوسیلهٔ آن از باطل وناصواب جدا می‌گردد، و پس از آن باید بخشی از علم اخلاق را فرا گیرد تا نفس خود را از آلودگیهای رذائل پاك وآن راآماده برای پذیرش فضایل سازد، وآن گاه از هندسه[2] ونجوم بهمان اندازه که پیش از این بدان اشارت رفت چیزی بیاموزد وحتی آن مقدار کمی را که از هندسه باید بیاموزد باید بر منطق هم مقدّم بدارد که حکیمان بحق گفته اند که : «هندسه چشم خرد را باز می‌کند که یک چشم خرد بهتر از هزار چشم تن‌است » و برسر درِمدرسهٔ افلاطون عبارت زیرنوشته شده بود: «کسی که هندسه نیک نمی‌داند به مجلس درس‌ما وارد نشود » .

خلاصه باب دهم

بات دهم در تعبیرات و تعریفهای پزشکی است . ابن‌هندو می‌گوید : و اضعان لغت پیش از بحث درعلوم وصناعات برهمه معانی ومفاهیم آگاهی نداشتند تا برای آنها نام ولفظی معیّن کنند ، از این روی مستنبطان علوم وصناعات الفاظی‌را اختراع کردند تا بامعانی که استنباط کرده‌اند مطابقت نماید ، و هرکه بخواهد که برهر یک از این صناعات آگاهی یابد نیازمند است آن الفاظ اختراع شده و اصطلاحات متعارف آن

۱ـابن‌میمون پس‌ازذکرشکوکی که‌برکتاب البرهان‌جالینوس وارد می کند می‌گوید: «شگفت آنکه‌جالینوس در همهٔ کتابهای خود از منطق‌ستایش می‌کند وعلت تقصیر پزشکان معاصر خود راناآشنائی به‌منطق وعلت مهارت خودرا تادب به‌منطق می‌داند وهمیشه می‌خواهد نیاز پزشک را به‌منطق آشکار سازد ولی درکتاب برهان خود حتی یک قسم ازاقسام قیاسهای ممکنه ومختلطه راکه فقط در پزشکی سودمنداست یادنکرده است». ردموسی‌بن‌میمون القرطبی علی جالینوس فی‌الفلسفة و العلم‌الالهی ، مجلة‌کلیة الاداب جلد ۵ جزء ۱ ص۸۱ . (ترجمهٔ فارسی‌آن درکتاب فیلسوف ری محمد بن زکریای رازی ص ۳۶۷)

۲ـپزشک باید هندسه بداند تابدان اشکال جراحات را بشناسد زیرا زخم‌مدور بهبود یافتن آن دشوار است درحالی که جراحت مثلث ومربع آسان است به‌علت آنکه زاویه‌هائی دارد که ازآن گوشت تازه شروع به‌رستن می‌کند. کامل‌الصناعة ج ۱ ص ۱۲

صناعت را بشناسد .

وچون پزشکی با فلسفه اشتراك دارد [۱] وحتی جزئی از آن بشمار می‌آید و صناعت منطق هم آلت برای فلسفه و برای هرعلمی دیگر است [۲] شایسته است که در کتابمان الفاظ وتعبیرات منطقیان و فیلسوفان که پزشك به آنها نیازمند است نخست بیاوریم و سپس به بیان الفاظی که اختصاص به صناعت پزشکی دارد بپردازیم .

ابن هندو پس از این مقدّمه برای این باب دوازده فصل به ترتیب زیر می‌آورد :

فصل اول در الفاظ منطقی .

فصل دوم درالفاظ فلسفی .

فصل سوم درالفاظی که اختصاص به مبادی پزشکی دارد .

فصل چهارم در تشریح .

فصل پنجم در بیماریها .

فصل ششم درنبض .

فصل هفتم درآنچه که از بدن بیرون می‌آید .

فصل هشتم در داروها و غذاها .

فصل نهم در داروهای مفرد ومرکّب .

فصل دهم درنامهای غذاها .

فصل یازدهم در ذکر نامهای غریب بیماری ها و وزن ها وپیمانه ها و مانند آن .

فصل دوازدهم در نکته‌ها و مطالب نادری که از فصل‌های گذشته ناگفته مانده است .

۱- پیشینیان می‌گفتند که فلسفه طب روح‌وطب فلسفه بدن است. مطالعاتی‌در بارهٔ طب اسکندرانی در دوره متاخر، مجلهٔ تاریخ پزشکی سال ۱۹۳۰ شمارهٔ ۳ ص۴۱۸ .

۲- ازهمین جهت‌است که در تعریف منطق‌گفته شده‌است که: «منطق‌آلتی قانونی‌است که مراعات آن ذهن‌را ازخطای دراندیشه باز می‌دارد» حاشیهٔ ملاعبدالله برتهذیب المنطق ص۲۳ ویا یقول حاجی‌ملاهادی سبزواری درآغاز اللئالی‌المنتظمة (=منظومهٔ منطق ص۵) .

قانون آلی یقی رعایته   عن خطاء الفکر وهذا غایته

تعبیرات و تعریفات منطقی و فلسفی و پزشکی

کتاب مفتاح الطّب

ابلیمیسیا ۹/۱۲۲ ، ۵/۱۶۲ (epilepsy =)

رجوع شود به : «الصّرع»

ابوفلکسیا ۱/۱۶۲

فالج را گویند .

الأثیر ۱۶/۹٤

همان فلک قمراست که تقعیر (= ژرفا) آن محشوّبه عناصر چهارگانه است .

الأحشاء ۱۷/۱۱٦

احشاء ، عبارتست از معده وامعاء وکبد وطحال (= سپرز) ومرارة و دوکلیه (=گُرده) ومثانه .

الاختلاج ۱۲/۱۲۳ (جَستن اندام) [1] .

انبساط عضو است از بادی غلیظ که در آن دفعةً وارد می‌شود و دفعة تحلّل پیدا می‌کند .

۱- اختلاج حرکتی است که اندر عضله‌ها افتد بی‌مراد وتولد این حرکت از باد غلیظ است وعلامت باد آنست که زود تحلیل پذیرد وبگذرد. اغراض ص ۲۰۰

الأخلاط ۱۳/۱۰۱ [۱]

اخلاط همان ارکانی است که درعالم صغیر یعنی انسان وجود دارد همچنانکه اسطقسّات برای عالم کبیر[۲] وجود دارد، به عبارتی دیگر بدن از اخلاط چهارگانه یعنی خون و بلغم وصفرا وسودا تکوین یافته چنانکه جهان از اسطقسّات چهارگانه یعنی خاك وآب وهوا وآتش پدیدار گشته است .

الأخلاق (علم ...) ۱۳/۸۹

علم اخلاق علم سیاست انسان است مرنفس خود را

الأرقان ۱۲/۱۲۷

رجوع شود به : «الیرقان»

الأركان (= مایه‌ها) ۶/۱۰۰ [۳]

ارکان عبارتست از اسطقسّاتی که درفلك قمرمحصور است و سایر کائنات و

۱- خلط رطوبتی است روان اندر تن مردم وجایگاه طبیعی مرآن را رگهاست واندامها که میان آن گشاده است چون معده وجگر وسپرز و زهره. اغراض ص ۵۹

۲- «عالم کبیر» و«عالم‌صغیر» همانست که ناصرخسرو(دیوان ص۱۶) از آن تعبیر به «جهان مهین» و «جهان کهین» کرده است .

جهان مهین رابه جان زیب‌وفری   اگرچه بدین تن جهان کهینی

جالینوس گفته‌است که بقراط انسان‌رابه‌دنیا تشبیه کرده وآن را دنیای‌صغیر (= microcosm) نامیده زیرا تدبیرانسان‌همانند تدبیر دنیا یعنی‌عالم کبیر(=macrocosm) است. شرح‌جالینوس لکتاب الاسابیع ص ٤

۳- ارکان اجسامی است که مادهٔ نخستین اندر همه کائنات از آنست وهریك جسمی است یکسان وهیچ جزوی از هیچ جزوی دیگر بصورت مخالف جزوی دیگر نیست و از آمیختن آن انواع کائنات گوناگون پدید آید. اغراض ص ۵۳.

فاسدات [۱] ازآنها تکوین یافته‌اند وشمارهٔ آنها چهار است: خاك وآب وهوا وآتش [۲].

الأرکان الأربعة ۱۲/۹٤ [۳]

رجوع شود به: «الاسطقسّات الأربعة»

أزمان الأمراض ۳/۱۷۱

زمانهای بیماری به مدّت‌هائی که بیماری درآن تمام می‌شود اطلاق می‌گردد واین مدّت‌ها برحسب غلظت ورقّت مادهٔ بیماری دربلندی وکوتاهی متفاوت است.

الأسباب ۱۳/۱۰٦ [٤]

بر دو قسم اند: طبیعی وغیرطبیعی.

۱- کائنات وفاسدات (رجوع شود به: کون وفساد) در این بیت ناصرخسرو (دیوان ص ۳۲٤) دیده می‌شود:

بنگر اندر لوح محفوظ ای پسر — خطهاش از کاینات و فاسدات
جزدرختان نیست این‌خط را قلم — نیست این خط را جز ازدریا دوات

۲- معنی آتش اینجا تابش آفتاب همی خواهیم واین‌گرمی که اندر حیوانست ونبات که ورا حرارت غریزی خوانند. هدایه ص ۱۸

۳- این چهار مایه را بتازی ارکان‌گویند وعناصرگویند. ذخیره ج ۱ ص ۱٦. حکیمان پیشین‌گفته‌اند که ترکیب این عالم وطبقات‌آن از پنج چیزاست دوتا ثقیل وگران‌که خاك و آب است ودوتا خفیف وسبك که آتش وباد است ویکی نه ثقیل ونه خفیف‌که فلك وستارگان میان آن است. جوامع ابی‌زید حنین بن اسحق العبادی لکتاب ارسطوطالیس فی الاثار العلویة ص ۲۹.

٤- اسباب یاصحی بود یا مرضی، وسبب صحی یانگاه دارنده بود مرصحت رایا آرنده مرصحت را، واسباب مرضی یانگاه دارنده بود مربیماری را ویا آرنده مربیماری را. هدایه ص ۱۹۲

الأسباب الخارجة عن الطّبيعيّة ۱۴/۱۰۶

اسباب غیر طبیعی سبب هایی هستند که تندرستی را از بین می‌برند و بیماری را نگه می‌دارند .

الأسباب الطّبيعيّة ۱۳/۱۰۶

اسباب طبیعی سبب‌هایی هستند که طبیعت آنها را برای حفظ سلامتی تندرستان آماده‌کرده است ، ویا سبب‌هایی که دربیماران ایجاد صحّت وتندرستی می کنند .

الأسباب المشتركة للصّحّة والمرض ۱۸/۱۰۶ [۱]

سبب‌های مشترك میان تندرستی وبیماری سبب‌هایی هستندکه اگر به‌اندازهٔ لازم باشند تندرستی می‌آورند واگر به اندازه لازم نباشند بیماری‌آورهستند مانند هوایی که به بدن احاطه دارد ، وخوردن وآشامیدن ، وخواب وبیداری ، واستفراغ واحتقاق [۲] . واحداث نفسیّه .

الاسباب المُمْرِضة ۴/۱۰۷

بر سه نوع هستند : بادئه ، سابقه ، واصله .

الاستحالة ۳/۹۷ [۲]

۱- ...واین سببهای چنین شش جنس‌است وطبیبان آن را الاسباب الستة گویند: یکی هوا است، دوم طعام وشراب وداروها وسازهای دستکاران (=ابزار وآلات جراحان)، سوم خواب وبیداری ،چهارم حرکت وسکون ، پنجم استفراغ واحتقان یعنی بیرون آمدن چیزها از تن‌ونا آمدن چون طبع که اجابت کند یا نکند، وعرق که آید یانیاید، وچیزی که از سرراه بینی‌پالاید یا نپالاید، ششم اعراض‌نفسانی‌چون شادیها وغمها وخشم وخشنودی ومانندآن. ذخیره ۱/۱۶.

۲- ابوریحان درمورد استحالهٔ آب به هوا از ابن‌سینا می‌پرسدکه آیا این برسبل تجاوز وتداخل است ویا آنکه تغییر ودیگرگونی صورت می‌پذیرد. ابن‌سینا پاسخ می‌دهدکه هیولای آب (=مادهٔ آب) صورت آبی را از تن می‌کند (=خلع) وصورت هوائی را برتن می‌کند(=لبس). الاسؤلة والاجوبة ص ۳۵

استحاله حرکت جوهر در کیفیّت خود و تغییر آن باباقی ماندن ذات جوهر است مانند آنکه‌آب گرم شود و موی سپید گردد . زیرا جوهر آب وموی باقی مانده وسردی آب وسیاهی موی دیگرگون شده است .

الاستسقاء ۱۵/۱۲۷ (= آب درشکم افتادن) [۱] .

درعربی آن را «سَقْی» گویند وآن برسه نوع است زِقّی ولَحْمی وطَبْلی .

الاستسقاء الزِّقّی ۱۶۱۲۷ [۲]

از جمع شدن آب درشکم پیدا می‌شود چنانکه وقتی حرکت داده شود خضخضهٔ (= جنبانیدن آب) آن شنیده می‌شود .

الاستسقاء الطَّبْلیّ ۱/۱۲۸

هنگامی که‌آب کم وباد زیاد درشکم جمع می‌شود استسقای طبلی نامیده می‌شود ، و وقتی‌که بر روی شکم می‌زنند صدای طبل از آن بر می‌آید .

الاستسقاءاللّحمیّ ۱۸/۱۲۷

از ورم سخت درکبد پیدا می‌شود و در نتیجه همهٔ بدن تزبّل (= زُباله‌گونگی) پیدا می‌کند .

۱- چون کسی آب بسیار خورد واز آب نشکیبد واز بسیاری خوردن پایان (=پاها) و ساقهای وی بیاماسد (=ورم کند) سبب آن از ضعف سه اندام بود یا از ضعف معده بود یا از ضعف جگر یا از ضعف اندامها . هدایه ص ۴۵۰ .

۲- استسقاء زقی به سریانی «زقایا» وطبلی «طبلایا» و لحمی «بسرایا» خوانده می‌شود فردوس الحکمة ص ۲۲۰ و۲۲۱. ابن رشد از زقی به مائی (=آبی) واز طبلی به ریحی (= بادی) تعبیر کرده است. تلخیصات ابن رشد لجالینوس، ص ۲۳۳

الاستفراغ ۱۳/۱٦۷

استفراغ خروج فضلات (= زیادی‌ها) است از بدن درغیر معالجه مانند رعاف (= خون دماغ) وخلفه (= اسهال) وقی کردن وعرق کردن .

اسطارس ۱۰/۱٦۲ [۱]

یرقان را گویند .

الأسطقس ٦/۹٤ [۲]

اسطقسّ عبارت است از چیزمفردی که مرکّب از آن پدید می آید مانند حروف که الفاظ از آنها ترکیب می‌شود وخشت وگل که ترکیب خانه از آنهاست .

الأسطقسّات الأربعة ۹/۹٤

اسطقسّ های چهارگانه عبارتند از : آتش وهوا وآب وخاك زیرا همهٔ اجسامی که زیر فلك ماه قرار دارند از این چهار ترکیب و تألیف شده‌اند همچون حیوان و نبات و معدن .

اسطیس ۳/۱۲٤

یعنی خشونت و نوعی از جَرَب (=گری) چشم است .

۱- فرق میان «اسطقس» و«عنصر»اینست که اسطقس دارای صورت است وعنصر دارای صورت نیست. الحدود ص ٤٤. قسطابن لوقای بعلبکی رساله‌ای دربارهٔ اسطقسات عالم نوشته که در مجموعهٔ شمارهٔ ٥٤٦٩ کتابخانهٔ مرکزی تحت عنوان : «کتاب قسطابن لوقا الیونانی المتطبب فی الاسطقسات التی عنها کانت ابدان الناس وهی ارکانها واصولها» وتعریف اسطقس را ازکتاب السماء ارسطو چنین می‌آورد : « ان الاسطقس هوالذی یکون منه الشیء کونا اولیا» ص ٤٣

الاسم ۱۳/۷۰

آن لفظی است که بطور اجمال دلالت برچیزی می‌کند مانند «انسان» زیرا آن لفظی‌است که صورت انسان را به ذهن ما می‌آورد ولی تفصیل آن را برای ما نمی‌نماید.

اسم المصنّف ۱۶/۸۶

نام کسی که کتاب را تالیف کرده باید درآغاز کتاب یاد شود و فایده آن اینست که دانشجو گاهی‌از فهم برخی ازمعانی کتاب درمی‌ماند وناچار است که از روی تقلید مطلبی را بپذیرد. حال اگرمؤلّف به‌فضل ودرستی فکر وصواب اندیشی معروف باشد روح دانشجو به پذیرفتن آن از روی تقلید آرام می‌گیرد تا آنگاه که فهم او قوی شود وتمکّن استدلال وتوصّل به شناسایی برهان پیدا نماید.

الأسیلم ٤/۱۱۷

رگی است که میان خنصر وبنصر(= انگشت پنجم وچهارم) قرار دارد وازشعب رگ با سلیق است.

الإضافة ۱۵/۷۸

اضافه نسبت میان دو چیز است که هریک از آن دو با وجود دیگری موجود می‌شود مانند نسبت فرزندی که میان پدر و پسر است ونسبت برادری که میان دوبرادر است.

الإضافة ٦/۸۱

یکی از اقسام متقابلان اضافه است مانند پدری و فرزندی زیرا یک شخص می‌تواند پدر و فرزند باشد ولی پدری و فرزندی در او از یک جهت جمع نمی‌شود یعنی «زید» مثلاً نمی‌تواند پدر وفرزند «عمرو» با هم باشد.

الاضمحلال ۱۱/۹۸

رجوع شود به : «الذُّبُول»

الأعضاء الآلية ۱۲/۱۱۲ [1]

اعضای ابزاری بزرگ که بدن را تشکیل می‌دهند هفت اند : اول سر وگردن ، دوم سینه ، سوم شکم ، چهارم پشت، پنجم دو دست، ششم دو پا، هفتم نرّه (= آلت تناسلی) .

الأفرسة

رجوع شود به : « الفرسة » .

افسطيقوس ۸/۱۶۱ [2]

تب دق است (= الحمّى الدّقّى) ومعنی کلمه رسوخ یابنده است .

الأفعال ۱۷/۱۰۵

افعال عبارتند از تاثیراتی که از قوای طبیعیّة و نفسانیّه صادر می‌شود و بر دو بخش تقسیم می گردند: فعل مفرد وفعل مرکّب. فعل مفرد را فقط یک قوّه انجام می‌دهد مانند جذب و امساك وهضم و دفع . فعل مرکّب را دوقوّه یا بیشتر انجام می‌دهند مانند شهوت که با قوّه جاذبه و قوّه حسّاسه صورت می‌پذیرد .

افیاطیس ۸/۱۶۲

کابوس را گویند .

۱- اعضای آلیه از این جهت آلیه نامیده می‌شوند که آنها آلت و ابزار نفس برای افعال وحرکات هستند . بستان الاطباء ص ۳٤

۲- از نشانه های اقطیقوس آنست که حرارت بحال خود تا فردا باقی بماند وسرفه با آن تهییج گردد و رنگ دیگرگونی پذیرد. فردوس الحکمة ص ۲۹۰

افیماروس ۶/۱۶۱

تب یک روزه (= حمّی یوم) است از نام جانور دریائی گرفته شده که هستی ومرگش در یک روز اتّفاق می‌افتد .

اقیمارینوس ۱۰/۱۶۱ [۱]

تب بلغمی که نوبه آن درهر روز است .

اکحل ۲/۱۱۷ [۲]

رگی است که میان با سلیق وقیفال قرار دارد .

الألفاظ الکلیّة ۱۸/۷۳

الفاظ کلی عبارتند از : جنس وفصل ونوع وخاصّه وعَرَض.

الإلهٰی ۱۱/۸۹

بخش الهی از فلسفهٔ نظری علم به خالق عزّ وجلّ است .

الامتلاء ۱۷/۱۶۷

امتلا (= پرشدن) بر سه نوع است: امتلا برحسب اوعیه. امتلا برحسب قوّه.

۱- در فردوس الحکمة انفریاقوس آمده است. ص ۲۹۵

۲- در طب الرضا (ع) آمده که حبل الذراع وقیفال در هنگام فصد بیشتر دردناک می‌شود زیرا برروی آن‌گوشت بسیار است ولی باسلیق واکحل دردکمتری دارد زیرا برروی آن‌گوشتی نیست . الرسالة الذهبیة ص ۸۵ . اکحل راعامه عرق البدن (= رگ بدن)گویند . التصریف لمن عجز عن التالیف ص ۶۲۷

ناصرخسرو (دیوان ص ۲۰۰)گوید:

قفلست مثل،گرتونپرسی زکلیدش　　　پرعلت جهلست ترا أکحل وقیفال

امتلاء معده از خوردنی ونوشیدنی .

الأم الجافية ۱۰/۱۱٤ [۱]

پرده ضخیمی است چسبیده به کاسه سر .

الأمّ الرّقيقة ۱۱/۱۱٤

پرده نازکی است چسبیده به دماغ .

الأمراض البلدية والأمميّة ۸/۱۳۱

رجوع شود به : « الوباء من الأمراض »

الأمراض الخاصيّة ۱۰/۱۳۱

بیماری‌های غیر معتاده‌ای که عارض تعدادی از افراد مردم می‌گردد .

الأمراض المتبدّدة ۱۰/۱۳۱

رجوع شود به : « الأمراض الخاصيّة »

الأمراض الوافدة ۱۰/۱۳۱ [۲]

۱- جالینوس غیر از ام جافیه وام رقیقه از امی دیگر بنام «الام الثالثة» یاد کرده که حافظ نخاع است واصل وریشه آن در یکی از استخوانهای جمجمه است. کتاب جالینوس فی اختلاف الاعضاء المتشابهة الاجزاء ص ٦۲

۲- معنی بیماری وافد اینست که خلق کثیری رافراگیرد در یک شهر ودر یک زمان ویک نوع آن که آن را «موتان» گویند موجب مرگ بسیاری از مردم می‌شود وعلت وسبب امراض وافده بسیار است که همه آنها درچهار جنس جمع می‌شود: ۱- دیگرگونی کیفیت هوا ۲- دیگرگونی کیفیت آب ۳- دیگرگونی کیفیت غذا ٤- دیگرگونی کیفیت احداث نفسانی.دفع مضار الابدان ص ۱۷ .ابن مطران می‌گوید «وبا» و«موتان» هردو یک بیماری‌اند از بیماریهای وافده بستان الاطباء ص٦ پشت . بقراط درکتاب«فی امراض البلدية» خود اختلاف هواها وآبها وبیماریهای عمومی که از آنها پدید می‌آید به تفصیل شرح داده است.این کتاب بنام «کتاب الاهوية والبلدان »یا«فی الاهوية والازمنة والمياه» خوانده شده است.

بیماریهایی که عارض بسیاری از افراد مردم می‌شود .

الأمراض الوافدة السّلیمة ۱۱/۱۳۱

بیماریهایی که عارض افراد بسیاری از مردم می‌شود و خطری ندارد مانند زُکام وسُرفه ومانند آنها .

الأمراض الوبائیّة ۱۳/۱۳۱

بیماریهایی که عارض افراد بسیاری از مردم می‌شود وخطرناك هستند .

الأمعاء ۴/۱۱۶

امعاء شش‌اند سه بالای ناف وسه پائین ناف .

امّ الصّبیان ۷/۱۲۲

رجوع شود به : «الصّرع»

انارامُوس ۲/۱۶۲

لقوه را گویند .

الانتشار ۹/۱۲۵

وسعت پیدا کردن چشم است و آن سوراخهایی است که در سیاهی چشم پیدا می‌شود چنانکه هرسوی به سپیدی ملحق می‌گردد .

انتشار الشّعر ۱۴/۱۲۰ [۱]

ریزش موی سر را گویند که یا از کمبود مادّه تولید کننده موی پیدا می‌شود

۱- این ریختن موی همه موی‌اندك اندك بریزد و پوست برهنه نگردد تمام. هدایه ص ۲۱۸

همچنانکه برگهای درختان در زمستان می‌ریزند ، ویا از تخلخل مسامی است که در سر و روی است .

أنحاء التّعلیم ۶/۸۲ [۱]

انحاء تعلیم و روش های آموزش یعنی روش هایی که با آن تعلیم و تعلّم صورت می‌پذیرد چهار است : قسمت یا تقسیم ، تحلیل : حدّ ، برهان .

اندروقس ۹/۱۶۲

استسقارا گویند .

الانفعال ۴/۹۰

انفعال پذیرفتن اثر از چیزی‌است مانند سوخته شدن هیزم از آتش و تراشیده شدن چوب بوسیلهٔ نجّار .

اوقات المرض ۱/۱۶۹

بیماری را چهار وقت است : وقت ابتدا که درآن بدن شروع به تکسّر (= شکسته شدن) می کند . وقت تزیّد (= افزونی گرفتن) که در آن بیماری فزونی می‌یابد و به غایت خود نمی رسد ، وقت انتها که بیماری درآن به نهایت نیروی خود می‌رسد . وقت انحطاط که بیماری درآن رو به کاستی می‌نهد .

انقیالوس ۱/۱۶۳

تبی است که بیمار در باطن احساس سرما و درظاهر احساس گرما می کنند .

۱- علی‌بن‌عباس مجوسی می‌گوید نحوه‌های آموزش وروشهای تعلیم این فن پنج‌است : روش تحلیل بالعکس، روش ترکیب ،روش تحلیل حد، روش رسم، روش قسمت. کامل الصناعة ج۱ ص ۱۰. سعدالدین تفتازانی پس از ذکر انحاء چهارگانهٔ تعلیم می‌گوید: «این ها به مقاصد شبیه‌ترند تا به مقدمات ». تهذیب المنطق ، حاشیهٔ ملاعبدالله یزدی ص ۱۲۷

ایّام بحران ۱/۱۷۲

روزهائی که درآن بیماری به بحران خود می‌رسد و آن عبارتست از روزهای چهارم و هفتم و چهاردهم و بیستم .

ایلاوس ۶/۱۲۸ [1]

یکی از انواع سخت قولنج است ومعنی این کلمه « خدا رحم کن » است وآن را بیماری « پناه بر خدا » نامند .

أیْن ۳/۷۹

« أیْن » نسبتی است که میان چیزی ومکان آن پیدا می‌شود همچون معنی که از «زید دربازار است» و«محمّد درمجلس است» و«سعید دربغداد است» بدست می‌آید. این گونه عرض را «این» خوانند زیرا در پاسخ پرسش « أیْنَ زَیْدٌ ؟ » کجاست زید ؟ و « أیْنَ مُحَمَّدٌ » کجاست محمّد ؟ و « أیْنَ سَعِیدٌ » کجاست سعید ؟ قرار می گیرد .

البادئة (الأسباب ...) ۴/۱۰۷

یکی ازشعب اسباب ممرضه است وآن سببهایی اندکه ازخارج بربدن واردمی شوند مانند : صدمهٔ سنگ وضربت شمشیر وگزیدن افعی .

الباسلیق ۱/۱۱۷

رگ غیر زننده است که درمرفق (= آرنج) درجانت انسی (= درونی) تا ابط (= بغل) قرار داد .

۱- آگه باش که قولنج دوگونه بود یکی برود کانیهای (=روده‌های) باریک وبواب بود واین را « ایلاوس » خوانند. هدایه ص ۴۲۴. کلمه ایلاوس یونانی‌است (= ελεος) و درعربی بصورت «ایلاوش» نیز آمده است . تکملهٔ قوامیس‌عرب ج ۱ ص ۴۶

البحران ۱۰/۱۷۱ [1]

تغییر و دیگرگونی سریعی‌است که در حال بیمار پیدا می‌شود که در آن یا به حال بهتر ویا به‌حال بدتر گرایش پیدا می‌کند. واین دیگرگونی بیشتر در بیماری های سختی که زیان‌آور طبع است پیدا می‌شود .

البدن ۱۰/۱۰۷

بدن جسمی است طبیعی و آلی (= ابزاری) که محدود به چیزی خاص است و از غیر خود جدایی کامل دارد .

البُراز ۳/۱۶۷

کنایه از ثفل (= تفاله ، ته نشین) غذا است که آن را غایط گویند .

البرهان ۱۲/۸٤

برهان را دو استعمال است به معنی عام وبه معنی خاص وهریک نوعی از قیاس را تشکیل می‌دهد ← قیاس .

البطن ۱٦/۱۱٦

تجویف از ترقوه (= چنبرگردن) تا استخوان خاصره است .

البطن ۱۵/۱۱۳

شکم که مشتمل است بر معده وکبد وطحال و امعاء ودوکلیه ومثانه وآلت های تناسلی (= نره مرد و شرم پیشین زن) .

۱- بحران در زبان سریانی«داوری میان دودشمن»است زیرا آنان «طبیعت» و«بیماری» را به دو دشمن که نزد قاضی می‌آیند تشبیه کرده‌اندکه هرکدام می‌ترسد که حکم قاضی به زیان او بینجامد. الروضة الطبیة ص ٦۰

بطون الدّماغ ۸/۱۱٤

بطون دماغ تجاویف (= جمع تجویف ، جای تهی) آن را گویندکه چهاراند دو درجلو ویکی در وسط ویکی دیگر درآخر .

البلخیّة ۱۵/۱۳۰ [۱]

قرحه‌ای است با بثور (= جمع بثر ، هرچه از تن مردم جهد) و خشکریشات (= زخمهای خشک شده) وسیلان صدید (= زرداب) وآن مانند سعفه ردیّه است .

البلغم ۵/۱۱۰

بلغم عبارتست از غذایی که به نیمهٔ کمال خود رسیده باشد زیرا غذا وقتی وارد معده می‌شود روش‌نضج (= پخته شدن) خود یعنی تشبّه به بدن را آغاز می‌کند وبرای آن آغاز و وسط وانجامی است. آغازش‌همان اول ورودش به معده است، و وسطش آن وقت است که تبدیل به بلغم می‌گردد ، وانجامش آن گاه است که به خون تبدیل می‌شود .

بنات الأرکان ۷/۱٦۹

به چیزهائی گفته می‌شود که پزشک در درمان ضروری به آنها استدلال می‌کند وآنها عبارتند از این هفت چیز : مزاج بیمار ، سنّ او ، عادت او، پیشه او، نیروی او، فصل بیماری او، مزاج بدن او، رجوع شود به بستان الاطباء ص ۷۰ پشت .

بنات الاسطقسات ۷/۱٦۹

رجوع شود به « بنات الأرکان »

۱- ریش بلخی بدریش بود وگویندکه از پشه گزیدن آید . هدایه ص ٦۱٤ . وبه بلخ و نواحی آن اورا پشه‌گزیدگی‌گویند . ذخیره ج ۲ ص ۳۰

البوّاب ۱/۱۱٦ (= دربان) [1]

مجرای پایین معده است بسوی امعا و آن را بوّاب (= دربان) گویند از جهت آنکه به‌خوردنی تعلّق می‌گیرد تاهضم شود یا فاسدگردد سپس باز می‌شود تا آنکه آنچه در معده است در امعا بریزد .

البواسیر ۱۲۸/۱٦ (= ریش نشستنگاه)

از بیماری‌های مقعد است . نوعی از آن ناتی (= بیرون آمده) سخت است که آن را «ثلولی» گویند، ونوعی ناتی سست است و آن را «توثه» نامند. ونوعی دیگر گود است که از آن خون جاری می‌گردد .

بولیموس ۵/۱۲۷

رجوع شود به : «الجوع البَقَری»

البیضة ۸/۱۲۱

درد جمجمه است که مشتمل بر همهٔ دماغ است .

التّحلیل ۱۲/۸۳

تحلیل مانند «قسمت» اقسامی گوناگون دارد و مهمترین اقسام آن تحلیل الحدّ و تحلیل بالعکس است .

تحلیل الحدّ ۱۵/۸۳ [2]

۱- معنی بواب بپارسی دربان بود واین را از بهر آن دربان خوانده‌اند که هرشرابی و طعامی که بمعده فرود آید معده آن را بکنارگیرد تا ازمعده چیزی فرو نگذرد تا آنگاه که طعام بگوارد یا تباه شود آنگاه بواب گشاده شود تا طعام ازمعده برود کانبها (= روده‌ها) فرود آید. هدایة ص ۸۸ . «وهوعندهم کالبواب الذی یغلق الباب مرة ویفتحه اخری». فی المعدة و امراضها ومداواتها ص۸۹ .

۲- تحلیل حد آنست که علمی را که در جستجوی آن هستی در زیر تعریفی واحد در آوری سپس آن تعریف را از جنس اعلی به فصول و انواع آن تقسیم کنی چنانکه جالینوس در کتاب «الصناعة الصغیرة» پزشکی را براساس تعریف ایروقلس تعریف کرده‌است . کتاب الصناعة ج۱ ص ۱۰

آنست کـه حدّ چیزی باجزاء خود که ازآن ترکیب یافته تقسیم شود مانند : «انسان حیوان ناطق است» و «حیوان جسم وحسّاس ومتحرّك به اراده است» .

تحلیل بالعکس ۳/۸٤ [۱]

آنست که مرکّب به بسیط خود که از آن ترکیب یافته تحلیل گردد و از آخر آغاز میشود وباول بازگشت می کند مانند : «انسان مرکّب از روح و بدن است» ، «بدن مرکّب از اعضای متشابهه است» ، «اعضای متشابهه مرکب ازاخلاط چهار-گانه است» .

تدبیر المدینة (علم ...) ۱٤/۸۹

علم تدبیر المدینه علم سیاست شهرها (=کشورداری) است .

تدبیر المنزل (علم ...) ۱٥/۸۹

علم تدبیر منزل علم سیاست مرد است مرخانهٔ خود را .

التشنّج ٦/۱۲۳ [۲]

تشنّج وکزاز از تقلّص (= فشرده شدن) وجذب گردیدن عضواست بسوی اصل خود واین یا ازجهت خشکی است مانند پوستی که دربرابرخورشید یاآتش تقلّص پیدا می کند ویا ازجهت امتلاء است مانند مشکی که ازآب پرگردد .

التّضادّ ۱۲/۸۱

۱- مانند آنکه انسان را بنظر بیاوری و بگوئی بدن انسان به اعضای آلی انحلال می‌یابد و اعضای آلی به اعضای متشابهة الاجزاء و اجزای متشابهة الاجزاء به اخلاط و اخلاط به نباتی که غذا است ونبات به اسطقساتی که غذا از آن ترکیب یافته منحل شود. کامل الصناعة ج۱ ص ۱۰

۲- تشنج دوگونه بود واین هردوگونه یا بهمهٔ تن بود یا ببعضی از اندامها، ویک گونه از خشکی بود ودیگرگونه ازتری. هدایه ص ۲٦٦

یکی از اقسام متقابلان تضادّ است مانند سیاهی و سپیدی ، تندرستی وبیماری ، دانایی ونادانی .

التّفسرة ٤/١٦٧ [1]

کنـایه از بول (= ادرار) است . این کلمه عربی است و معنای حقیقی آن نگریستن به بول وگزارش چگونگی آن است .

التّوثة ١٧/١٢٨

رجوع شود به : « البواسیر » .

الثّلولی ١٦/١٢٨

رجوع شود به : «البواسیر»

الجاورسیّة (= گشنیزه) ١٣/١٣٠ [2]

بثور (= جمع بثر بیرون زدگی) ریز را گویند مانند جاورس که دارای لـذع (= سوزش) شدید و ورم وسیلان صدید(= ریزش زرداب) است و رنگ بثور سفید و پیرامون آن سرخ است .

الجُذام (= خوره) ١٣/١٢٩

رجوع شود به : « داء الأسَد »

الجَرَب ١/١٢٤

جرب (= گری) در چشم خشونت وسرخی است که در باطن پلک چشم پیدا می‌شود .

۱- ابن رضوان درکتاب التفسره خود بول را از جهت رنگ به هفت نوع تقسیم کرده است: سفید، کاهی، ترنجی، آتشی، زعفرانی، سرخ ،سیاه. کفایة الطبیب ج ۲ ص ۱۳.

۲- گاورسه بثره‌های خورد بود بسیار وسیل بصلبی دارد از بهر آنک ماده او بلغم بود یاسواد که صفرا در آن بامیزد . اغراض ص ۵۵۱ .

الجزوی ۱٤/۷۱

موجودات بر دو قسم اند : یکی شخصی وجزئی مثل افرادی که مورد اشاره قرار می‌گیرند همچون زید وعمرو، واین اسب، وسیاهی که دراین زاغ است، وفیلسوفان جزئیات امور وافراد آنهارا « اشخاص » نامند چه جوهر باشند و چه عرض . و دیگری کلّی است که معنی عامّ آن آحاد است مثل انسان که اعمّ از زید و عمرو و هریک از مردم است .

الجسا ۸/۱۲۵ [1]

دشوار باز شدن پلکهاست هنکام بیدار شدن .

الجساوة ۳/۱۲۹

هر گاه در کبد ورمی پیدا شود و خود حل نگردد و به انعقاد و سختی انجامد آن سختی را جساوه گویند .

الجسم ۲/۷۵

جسم آن چیزی است که دارای طول وعرض وعمق است .

الجلد ۱۰/۱۱۲

پوست جامهٔ خارجی اعضاء است کـه ظاهر آن را « بَشَرَه » و باطن آن را « ادْمه » گویند .

الجمجمه ۷/۱۱٤

۱ـ جسا آنست که بازکردن چشم پس از خواب دشوار شود وچنان‌گردد که‌گوئی خاک یا ریگ در چشم ریخته‌اند. الشمسیةالمنصوریة ص ۳۳. جسا خشکی است که عارض چشم می‌گردد وحرکت آن را دشوار می‌سازد. حاوی ج ۲ص ۱۲۳

جمجمه عبارتست از استخوان سر و آن را بجهت شباهت قحف (=کاسه) گویند.

الجنس ۳/۷٤

جنس لفظی است که دلالت بر معنی ذاتی که شامل انواع بسیاری است می‌کند مانند حیوان که اعمّ از انسان واسب و گاو است .

جنس العِلْم ۱۱/۷۸

جنس علمی که کتاب در بر دارنده آن علم است باید در آغاز کتاب یاد شود و فایده آن اینست که دانشجو با شناخت جنس علم می‌داند که کدام کتاب را باید مقدّم وکدام کتاب را موخّر بدارد و ترتیب واجب و تدریج لازم را در فراگرفتن علوم رعایت کند .

الجوع البَقَری ٤/۱۲۷ [۱]

جوع بقری (= گرسنگی گاوی) گرسنگی شدیدی است که عارض انسان می‌شود وقوّت واشتها را از بین می‌برد .

الجوهر ۱/۷۵

جوهر آن چیزی است که به ذات خود قیام دارد .

جوهر ۱۲/۷۷

موجودی که قائم بنفس باشد ومحتاج به‌محلّی نباشد که وجود آن موجود بستگی به حلول در آن محل داشته باشد جوهر خوانده می‌شود مانند خورشید وماه وزمین وآب و اسب وخر ومانند اینها .

۱- وجوع البقری نیز مانندهٔ این (=شهوة الکلبیة، اشتهای سگی) بود که از یک روی بخورد وز دیگر روی شکم فرود آید چنانکه گاو را بود که از یک روی بخورد وزدیگر روی سرگین فکند. هدایه ۳۷۰

الجوهر الرّوحانیّ ۵/۷۸

جوهر روحانی آنست که دارای طول وعرض وعمق نیست مانند نفس که قائم بذات است وپذیرای اضدادی مانند علم وجهل وشادی وغم است .

الجوهرالجسمانیّ ۱/۷۸

جوهر جسمانی آنست که دارای طول و عرض و عمق باشد و جسم نیز خوانده می‌شود مانندآسمان و زمین واجسامی که میان آنهاست زیرا همهٔ آنها قائم بذات وپذیرای اضدادی از قبیل نور وظلمت وحرکت وسکون و سرما وگرما هستند .

الجوهریّة (اللّفظة ...) ۲/۷۰ ← الذاتیة (اللفظة ...) .

الحدّ ۸/۸٤

آنست که کثیر تحت امر واحدی درآورده شود ودرآن جمع گردد مانند: «انسان زندهٔ گویا است» دراین جا افرادکثیری که نوع انسان آن را در بر می‌گیرد در زیرحدّ واحدی جمع شده است .

الحدّ ۱۵/۷۰

حدّ کلامی است که از عناصر جوهری و ذاتی چیزی ترکیب یافته و به تفصیل دلالت بر ذات آن چیز می‌کند مانند: «انسان زندهٔ گویا است» . فرق میان «حدّ» و «اسم» اینست که اسم فقط یک کلمه است در حالی که حد باید از بیش از یک کلمه ترکیب یافته باشد .

حبل الذّراع ۳/۱۱۷

رگی است که دربیرون دماغ (= مغز سر) قراردارد وازشعبه‌های قیفال است .

الحرکة المکانیّة ۱۸/۹۶

آنست که چیزی ازمکانی به مکان دیگر منتقل شود. این حرکت ازمشهورترین حرکات واصل ومبدء حرکت های پنج گانه دیگراست.

الحرکات ۱۰/۹۶ [1]

حرکات عبارت ازدگرگونی است که در زمان واقع می‌شود ودارای هفت نوع است: حرکت مکانی، حرکت افزایش، حرکت کاهش، حرکت دیگرگونی، حرکت بودی، حرکت نابودی.

الحسّاسة (القوّة ...) ۱۳/۱۰۵

از شعب قوای نفسانیّه است وادراك محسوسات بوسیلهٔ آن انجام می‌گیرد وخود به پنج قوه تقسیم می‌شود: باصره، سامعه، شامه، ذائقه، لامسه.

الحصاة ۸/۱۲۸

سنگی است که درمثانه یا کلیه پیدا می‌شود به‌جهت خلط غلیظی که در آن دومنعقد شده است.

الحصف ۱/۱۲۹

زخم های کوچکی که درتابستان از فزونی عرق درآدمی پیدا می‌شود.

الحُمّی ۱۵/۱۳۱

حُمّی (= تب) [2] حرارتی است خارج ازطبع که از قلب منبعث می‌شود و وارد

۱- حرکت در مقوله این را «نقله» وحرکت در مقوله کم را «نمو و نقصان» وحرکت در مقوله کیف را «استحاله» گویند. الجوامع فی الفلسفة، السماع الطبیعی ص ۷۳

۲- تب بپارسی مشتق بود از «تاب» و «تفسیدن» وچون تن چندان گرم گردد کز کارهای طبیعی بماند این را تب گویند. هدایه ٦٤٤. جالینوس گفته است که چون هنگام تب عنصر ناری (=آتشی) برآدمی غلبه می کند از اینروی دربارهٔ تب زدگان گویند «آتش او را فراگرفت» وحرارت تب را «شعلهٔ آتش» نامند. الاسماءالطبیة ص ۱۹

شریان ها گشته وبه همهٔ بدن می‌رسد وبه افعال طبیعی زیان وارد می‌سازد .

الحُمّی الدِّقّی ۵/۱۳۳ [1]

تبی که دارای مادّه نیست آن را تب دقّی گویند .

حُمّی الرِّبع (= تب چهارم) ۳/۱۳۳ [2]

اگر خلط عفونی سوداوی باشد آن را تب ربع گویند زیرا روزی می‌گیرد و دو روز رها می‌کند و روز چهارم باز می‌گیرد .

حمّی عَفَن ۱۵/۱۳۲

تب عفونی از عفونت اخلاط چهارگانه پیدا می‌شود .

حمّی الغِبّ ۱/۱۳۳ [3]

تب روز در میان آن است که روزی بگیرد و روزی رها کند .

الحُمّی المطبقة الدَّمَویّة ۲/۱۳۳

اگر خلط عفونی خونی باشد آن را تب مطبقة خونی گویند .

الحُمّی المطبقة المُحْرِقة ۱۸/۱۳۲ [4]

۱- تب دق را صفت کنم. نام دق مشترکست بدومعنی: یکی را بیونانی اقطیقوس گویند اعنی ثابت ، و دیگر نوع از دق بی‌تب بود وبعضی از پزشکان این دق را شیخوخت من المرض گویند اعنی بیماری ببرگشتن. هدایه ص ۶۵۸

۲- این تب راکه تب چهارم گویند وتب ربع گویند که به ابتدا بیاید بی‌ازآنکه پیش ازوی تب دیگر بوده بود. هدایه ص ۷٤٤

۳- تب غب آن بود که یک روز بیاید ویک روزنه، وعلامت این تب واعراض او آن بود که بالرزه صعب گیرد واین لرزه ازپشت اندر آید وبلرزاند نیک وهمه تن جنبان گردد. هدایه ص ۷۰٤

٤- این تب کورا محرقه خوانند از عفونت خون بود. هدایه ص ۷۰۱

اگر خلط عفونی صفراوی باشد تب مطبقهٔ سوزان خوانده می‌شود .

حُمّی یوم ۱۱/۱۲۳ [1]

تب روز آن است که دارای مادّه‌ای است که از آن بوجود می‌آید .

الحیّ ۷/۷۵

حیّ(=زنده) آن چیزی‌است که دارای حسّ وحرکت ارادی‌است، وغیرحیّ آن نامی (= بالنده ، نموکننده) است که آن را حسّ وحرکت ارادی نیست .

الخادِمة (القوّة ...) ۵/۱۰۴ ، ۱۶

قوتّی است که یاری‌گر قوّه مخدومه است مانند قوّه‌ای که درخدمت قوّه غاذیه است همچون جاذبه که غذا را جذب می‌کند ، ومُمْسکه که آن را نگاه می‌دارد ، و هاضمه که آن را دیگرگون می‌کند وبه اعضـا مانند می‌سازد ، ودافعه که فضول آن را دفع می‌کند .

الخاصّة ۱۸/۷۵

خاصّة آن لفظی است که دلالت بر معنی عَرَضی می‌کند که اختصاص به یک نوع دارد و در جمیع افراد آن نوع یافت می‌شود مثل نیروی خندیدن در نوع انسان .

الخدر (= خفته شدن اندامها) **۹/۱۲۳** [2]

بی‌حس شدن یا کم حس شدن برخی‌از اعضاست بجهت امتلائی که قوّهٔ حسّاسه را از نفوذ در عصب آن مانع می‌شود .

۱- این تب جز یک روز بپّا نبود وآسان‌ترست به علاج .هدایه ص ۶۴۸

۲- معنی‌خدر خیره‌گشتن اندامها بود. هدایه ۲۶۴. خدر درعضوی پیدا می‌شود که دارای حس است وخدر حس وحرکت را ازبین می‌برد. این عارضه به علت سرما پیدا می‌شود وبیشتر درکسانیکه برروی برف سفر می‌کنند دیده می‌شود. حاوی ج ۱ ص ۵۱

الخِراز ۴/۱۲۱ [۱]

اجسام لطیفی که در پوست سر پراکنده می‌شوند بدون هیچ زخمی و در عربی «هبریّة» و «ابریّة» نیز خوانده می‌شود .

الخشم ۱۶/۱۲۵

نابود شدن حس بویایی را گویند .

الخشنة ۱۶/۱۲۳

رجوع شود به : « الزُّکام »

الخلفة ۱۴/۱۲۷

آن است که غذا به اندازه معمول درشکم نماند .

خمیرةالعالَم ۱۸/۹۳ [۲]

رجوع شود به : « الهیولی البعیدة »

الخنازیر ۱۵/۱۲۹ [۳]

ورم‌های غُددی است که تحجّر (= سنگ گونگی) پیدا کرده ودارای کیسه‌هایی است وبیشتر درگردن و زیر بغل واربیه (= زیران) پیدا می‌شود .

۱- سبوسهٔ سر بود. هدایه ص ۲۱۳. این را «ابریه» نیزگویند. العمدة ج ۱ ص ۱۵۸

۲- در فلسفهٔ اسلامی کلمهٔ «طینت» و«خمیره» برای «هیولی» یا «ماده» بکار رفته است . التنبیه والاشراف ص ۸۱ . الفصل ج ۱ ص ۳۴. وبرای تفصیل بیشتر رجوع شود به کتاب فیلسوف ری محمدبن زکریای رازی ص ۳۰ .

۳- خنازیر بپارسی خوکان بوند واین خنازیر مردم را بسه جای برآید یا بگردن وسبب وی فضول مغزبود، ویا بزیر بغل دست وسبب وی فضول دل بود، یا بخشندگاه وسبب وی فضول جگر. هدایه ۶۰۷

الخناق (= دشواری دم زدن) **۳/۱۲٦** [۱]

تنگی است که در فضای حنجره وفضای حلق از ورم عضلات آن ویا از جهت از بین رفتن فقره ای از فقرات گردن پیدا می‌شود ونفس کشیدن و بلعیدن را دشوار می‌سازد. این ورم اگر در عضلات داخلی حنجره باشد فوناخی . واگر در عضلات خارجی باشد فارافوناخی ویا سوناناخی نامیده می‌شود . و این نامها از جاهایی که این درد در آن ها پیدا می‌شود گرفته شده است .

داء الأسد ۱۳/۱۲۹

داء الأسد(= درد شیر) دردی سودائی است که خون را خشکك می کند تا اینکه تکتّل (= جمع شدگی) پیدا می کند و جریان آن قطع می‌شود وآن را به این نام نامیده اند زیرا صورت دارنده‌اش مانند چهره شیر می‌شود .

داء الثّعْلب (= موی گذاشتن) **٦/۱۲۰** [۲]

داء الثعلب «درد روباه» به ریختن موی گفته می‌شود و سبب آن رطوبت های غریب وکثیف است که در ریشه‌های مو پیدا می‌شود وبا تیزی وسوزش خود مانع از رستن موی می گردد و این را با این نام خواندند زیرا این درد بیشتر عارض روباهان می‌شود .

داء الحیّة(= پوست گذاشتن) **۹/۱۲۰**

داء الحیه (= درد مار) از نوع داء الثعلب (= درد روباه) است زیرا علّتی که هردو را بوجود می‌آورد یکی است و فقط در شکل باداء الثّعلب فرق دارد زیرا آن

٤- این بیماری آماس بود بعضلات حلق اندر. هدایه ۳۰۷

٥- این بیماری بود که موی از سروابرو وریش بریزاند تا پوست برهنه‌گردد ازسوی . هدایه ص ۲۰٥

قسمتی از سرکه به داء الحیّه دچار می‌شود مانند ماری است که پوست آن می‌ریزد واین را «قرع» نیز می‌گویند .

داء الفیل ۱۱/۱۲۹ (= دردی که ساق برآماسد) [1]

داء الفیل (= درد پیل) ورمی است که عارض پا وساق می‌شود گویی مثل دست و پای فیل است وهنگامی که بسیار بزرگ شود ودارنده‌اش ناتوان گردد درمانی برای آن نیست .

الداخس (= درد ناخن) **۴/۱۳۰** [2]

ورمی است با التهاب که در ریشهٔ ناخن‌ها پیدا می‌شود .

الدّرز الإکلیلی ۱۸/۱۱۴

درز اکلیلی درجلوی سر است بسوی پیشانی واز این جهت آن را اکلیلی گویند زیرا درجایی است که برآن اکلیل (= تاج) می‌نهند وبه علّت آنکه شکل آن شکل تاج است .

الدّرز الدّالی ۲/۱۱۵

درز دالی شبیه به شکل حرف دال عربی است که درقسمت آخر سر قرار دارد . یونانیان آن را درز لامی گویند زیرا لام یونانی به شکل دال عربی است .

الدّرز الزّجّی ۴/۱۱۵ [3]

درز زجّی آن است که از وسط سر می‌گذرد و به درز اکلیلی و دالی می‌پیوندد و

۱- وسرپایان (=پایها) را یکی بیماری بود دیگر که یک پای یا هردو پای چندانی بیاماسد که به پای پیل ماننده گردد. هدایه ۵۷۹

۲- این علت را ناخن خوارج (= خوارك ، خواره) گویند واین آماس بود بین ناخن وبادرد بسیار بود. هدایه ۶۱۹

۳- ودرزی دیگرست از میان درز اکلیلی برمیان سرمی رود تا به زاویهٔ درز لامی، آن را سهمی(سهم=تیر) گویند وسفودی (سفود=سیخ) نیزگویند. ذخیره ج ۱ ص ۶۲

آن را زجّی گویند برای آنکه دراستقامت همچون زجّ (= پیکان) است .

الدّرزا للّامی ۳/۱۱۵

همان درز دالی است زیرا شکل لام یونانی شکل دال عربی است .

الدّرزان غیر الحقیقیّین ۷/۱۱۵

دو درز غیرحقیقی درز التزاقی (التزاق = بسته شدن) وقشری[1] نیز نامیده می‌شوند وآن دو در دوطرف درز زجّی قرار دارند .

الدّروز ۱۳/۱۱٤

محل برخورد قبایل را گویند زیرا به درزهای جامهٔ دوخته شده مانندگی دارد .

الدّمعة ٦/۱۲۵[2]

آنست که آماق (= گوشه‌ها) چشم همیشه مرطوب باشد وترشّح کند .

الدّوار (= سرگشتن) ۱۰/۱۲۱[3]

بیماری است که آدمی چنان می‌بیند که همه چیز در پیرامون او می‌گردد وچشمانش تاریک می‌شود ومی‌پندارد که در حال سقوط است .

الدّوالی ۹/۱۲۹[4]

۱- وابوعلی‌سینا - رحمه‌الله - می‌گوید که این‌درز راقشری از بهر آن‌گویند که این‌درز باستخوان فرو رفته نیست لکن بدان ماند که اثری کردست برظاهر استخوان . ذخیره ج ۱ ص ٦۳

۲- اهل صناعت آن را از بیماریهای ملتحم دانسته‌اند ومن‌گویم که این رأی درست نیست بلکه آن از بیماریهای همهٔ چشم است . النزهة المبهجة ص ۹

۳- نشانی وی آن بود که بیمار خیالات بیند سیاه که پیش‌چشم وی‌گذرد. هدایه ص ۲۳۳ . بپارسی سرگشتن وبزبان سمنانی سره کرده‌گویند . اغراض ص ۲۸۲

٤- آن رگها بود که برپایان (= پاها) حمالان وپیکان پدید آید. آن رگها سطبر بر پیچیده بوند یک بادیگر . هدایه ۵۷۸

رگ های درشت کبود رنگ که درساق پیدا می‌شوند و حمّال ها و پیک‌ها بیشتر دچار این عارضه می‌گردند .

دیابیطس ۱۰/۱۲۸ (= Diabetes) [۱]

رجوع شود به : « سلس البول »

ذوسنطاریا ۵/۱۲۹ (Dysentery) [۲]

زخم های امعاء را گویند .

ذات الجنب (= دردپهلو) **۱۱/۱۲۶** [۳]

ورمی است که بر پرده‌ای که پهلوها و عضلات آن را پوشانده پیدا می‌شود و درد ناحس (= شومی‌آور) با سرفه وتب را به دنبال دارد .

ذات الرّئة (آماس شُش) **۱۳/۱۲۶** [٤]

ورمی است حارّ (=گرم) در ریه .

۱- عبداللطیف بغدادی رساله‌ای تحت عنوان «المرض المسمی دیابیطا» نگاشته که باترجمهٔ آلمانی‌آن درسال ۱۹۷۱ م . درشهر بون از بلاد آلمان چاپ شده‌است. او در این رساله اقسام این بیماری وعلامات هرقسم از آن ودرمان هریک را یاد کرده ودراین رساله نام تنی چنداز پزشکان یونانی واسلامی را آورده است. «پرکار» پارسی است وبیونانی «دیابیطس» گویند . بستان الاطباء ص۲۱۸

۲- ذوسنطاریا بدان می‌ماند که اندر لغت یونان مطلق اسهال خون را گویند . اغراض ص ٤٦٥. درعربی به صورت «دیسانطریا» نیز آمده است .تکملهٔ قوامیس عرب ج۱ص ٤٨١

۳- این بیماری که بیاید برپهلوباد رد واندر خلیدن وسرفه‌خشک وتب‌تیز بود،وبود که تیزتر بود از تب‌غب وصعب‌تر. هدایه ۳۲۷ . رازی‌میان ورم ریه وذات الجنب فرق‌قائل شده است. الفارق ص ۱۲٥

٤- این ذات‌الریه آماسی بود بشوشه (=شش) نشان وی آن بود که تبی بود نرم مانند تب بلغمی وبود که هر نماز دیگر (=هنگام نماز عشا، شامگاهان) تب قوی‌تر شود. هدایه ۳۳۳

الذّاتیّة (اللفظة ...) ۲/۷۰

لفظ ذاتی و جوهری هردو یکٔ چیزند وآن لفظی است که دلالت کند برمعنایی که‌با ارتفاع موصوف مرتفع گردد و آن خود با وجود موصوف وجود پیدا کند مانند لفظ «حیوان» زیرا انسان موصوف می‌شود به اینکه حیوان است وهرگاه معنی‌حیوانیّت معدوم فرض شود انسان نیز معدوم است و هرگاه انسان موجود فرض شود وجود «حیوانیّت» هم واجب می‌شود.

الذّبول ۱۱/۹۸ [۱]

ذُبول عبارتست ازکاهشی که در جسم در بُعدهای سه‌گانه به تناسب آن جسم پدیدار می‌گردد وجسم به حالت خود باقی می‌ماند مانند لاغرشدن بدن پس‌ازفربه بودن.

الذّرب ۳/۱۲۸ [۲]

آن است که غذا درشکم وامعا هضم می‌شود ولی به همه بدن جذب نمی‌گردد واز پایین با رطوبت بسیار بیرون می‌آید.

الذّنب التّامّ الرّجوع ۱۴/۱۴۱

همان نبض ذنب الفاره (= دُم موشی) است که وقتی به اندازه‌ای از کوچکی رسید برگردد و زیادتر شود تا به اندازه اول رسد.

۱- این بیماری را از آن جهت «ذبول» خوانده‌اندکه رطوبت از اعضای اصلی بیرون می‌رود واعضا رو به خشکی وسستی می‌نهد همچون نباتات‌که درآغاز خشکٔ شدن سستی و ذبول برآنها عارض می‌شود. کامل الصناعة ج ۱ ص ۳۰۳

۲- طعام چون بسیار بخورند نگوارد وتباه شود وگنده‌گردد اگر سرد بود ترش گردد وگر گرم بود تلخ‌گردد بشکم اندرو آنگاه شکم بگشاید وبسیار برود واین را ذرب خوانند. هدایه ۳۹۰

الذّنب الثّابت ۱۲/۱۴۱

همان نبض ذنب الفاره است که در یک نبض متوقّف می‌شود و کوچکتر نمی‌گردد .

الذّنب المتقضّی ۱۳/۱۴۱

همان نبض ذنب الفاره است که پیوسته کوچک می‌شود تا پنهان گردد .

الذّنب النّاقص الرّجوع ۱۴/۱۴۱

همان نبض ذنب الفاره است که وقتی به اندازه‌ای از کوچکی رسد برگردد و زیاد تر شود تا به ما دون اندازه اوّل رسد .

الرّأس ۷/۱۱۳

سر مشتمل است بر جمجمه ودماغ وصورت و فکّ اعلی ودو چشم و دو گوش و دهان که خود شامل زبان و حنک (=کام) و دندان ها است .

الرّبو ۱۷/۱۲۶ [1]

نفس پی در پی است بجهت خلط غلیظ لزجی که قصبة الریه را پر می کند مانند نفس آن کسی به شدّت بدود .

الرّجا ۱۱/۱۲۸ [2]

بیماری است که عارض زنان می‌شود چنانکه مانند زنان آبستن شکم بزرگ می‌شود

۱- نزلات چون گرم بود بذات الریه وسل بازگردد، وچون نزله سرد بود وسطبر بود شوشه اندر ماند ودم تنگ کند وچنان شود که گویی کسی بدویدستی ودم کوتاه کند وخرخره کند، وهرگاه که بجنبد دم کوتاه کند. هدایه ۳۲٤

۲- رجا بپارسی امید بود واین چنان بود که زن را حالی افتد مانند آبستنی وخود آبستن نبود وامید دارد که آبستن است. هدایه ۵۳۹

وطمث (خون زنانگی) بند می‌آید و رنگ بر می‌گردد .

الرِّجل ۱۸/۱۱۳

پا مشتمل است بر ران وساق وقدم وانگشتان .

الرَّسم ۷/۷۱

رسم مانند حدّ به تفصیل دلالت بر چیزی می‌کند واز بیشتر از یک کلمه ترکیب می‌شود جزآنکه حد از اجزاء جوهری و ذاتی ترکیب می‌یابد و رسم از اجزاء عرضی مانند: «انسان بلند اندام وپهن ناخن‌است» این دو وصف یاد شده برای انسان عرضی است و ارتفاع آنها در وهم موجب ارتفاع انسان نمی‌شود بر خلاف «زنده وگویا» بودن که انسانیت انسان به آن است .

رطوبات العین ۱۲/۱۱۵

رطوبت‌های چشم سه است : زجاجیّه ، جلیدیّه ، بیضیّه و إبصار (= دیدن) با جلیدیّه انجام می‌گیرد .

الرَّعشة ۱۱/۱۲۳ [۱]

اضطرابی است که درحرکت عضو پدید می‌آید بجهت ناتوانی نیرویی که آن را در بر دارد .

الرَّمَد ۱۸/۱۲۳ [۲]

ورم گرمی است که در ملتحم یعنی سفیدی چشم عارض می‌شود .

۳- رعشه را سبب یا ضعیفی قوت نفسانی بود یا از ضعف قوت طبیعی و یا از شراب خوردن بسیار ویا از بلغم بود هدایه ص ۲۶۵

۱- رمد آماسی‌بود خونی که بیاید بچشم. این آماس‌آن بود که‌خون بسیارگرد آید اندر اجواف عروق دماغ وفرود آید بچشم وطبقهٔ ملتحمه را بیاماساند. هدایه ص ۲۷۰

الرُّوح ۴/۱۰۶

روح جسم لطیف بخاری است که درقلب پیدا می‌شود بجهت حرارت غریزی که درقلب است و آن نخستین مرکب و آلت نَفْس است .

الرُّوح ۶/۹۳ [۱]

جسم لطیفی است که پراکنده در بدن انسان ازقلب تا شریانات است که افعال حیات ونفس را انجام می‌دهد و آن از دماغ دراعصاب پراکنده می‌گردد وافعال حسّی وحرکت ارادی را انجام می‌دهد .

الرُّوح الحیوانیّة ۷/۱۰۶ [۲]

روح حیوانی روحی است که درقلب و شریانها است و به قوای حیوانی خدمت می‌کند وبه اعضای بدن قوّت حیات می‌بخشد .

الرُّوح الطّبیعیّة ۹/۱۰۶

روح طبیعی روحی است که به کبد می‌گذرد و قوّت نشو و نما را درآن کامل می‌سازد .

الرُّوح النفسیّة ۹/۱۰۶

روح نفسی روحی است که از دماغ می‌گذرد ودرآنجا کامل می‌گردد وبه بدن

۱- جالینوس می‌گوید: هر جوهر لطیف‌الاجزاء را روح گویند وفعل آن اینست که تماسک در اجسام طبیعی وبدنهای جانوران بوجود آورد ومراد از اجسام طبیعی آنست که تکون آن‌از طبیعت باشد نه از حرفه وشغل های مردم. کتاب جالینوس فی‌الاسباب الماسکة ص ۵۳

۲- متقدمان این صناعت آن هوا راکه اندر دل است روح حیوانی خوانده‌اند، وآن هوا راکه در جگر است روح طبیعی، وآن هوا راکه اندر اجواف دماغ است روح نفسانی. هدایه ص ۱۱۲

حسّ و حرکت ارادی می‌بخشد .

الرّیاضیة ۱۰/۱۶۷

مقصود از ریاضت (= ورزش) حرکت مکانی است همچون راه رفتن و کُشتی گرفتن وسیر کردن بر روی چهارپا ویا در کَشتی .

الرِّیاضی ۱۰/۸۹

بخش ریاضی از فلسفهٔ نظری علم عدد و هندسه ونجوم و موسیقی است.

ریق المعدة ۷/۱۲۷

آنست که غذا از معده با سرعت فرو ریزد پیش از آنکه دیگرگونی خود را پذیرفته باشد .

الزُّکام ۱۲/۱۲۳

هرگاه در دماغ فضولاتی پیدا شود که دماغ (= مغز سر) آن را هضم نکند ودر آن استمرار نیابد و بسوی دوسوراخ بینی سرازیر شود زکام نامیده می‌شود و اگر وارد دهان شود « مادّه » واگر وارد حنجره شود « خشونت » و اگر به سینه بریزد « نزله » خوانده می‌شود .

السّابِقة (الاسباب ...) ۵/۱۰۷

یکی از شعب اسباب ممرضه وآن سبب هایی هستند که تحریک آنها از داخل بدن است مانند امتلاء (= پری معده) .

السّبات (= سرسام سرد) ۱۸/۱۲۱ [۱]

۱- نشان این بیماری آن بود که بیمار بدان ماندگویی‌اندر خوابستی ولکن چشم باز بودش تا از جهت سبات بخفتگان ماند واز جهت‌گشادگی چشم ببیداران. هدایه ص ۲٤۰. کسی که دارای بیماری سبات است بدون حس وحرکت می‌افتد ولی نفس کشیدنش درست است وهمین است فرق میان این بیماری وسکته .حاوی ج ۱ ص ۱۸٤

آنست که آدمی افتاده باشد مانند خواب رفتگان، حسّ و حرکت دارد ولی بیشتر چشمانش بسته‌است، و اگر اورا آواز دهند چشمانش را باز می‌کند سپس دوباره به تندی آن را می‌بندد.

السّبل (پوشیده شدن حدقه به خون و رگ) **۹/۱۲٤**

پرده گونه‌ای که بر روی سفیدی وسیاهی چشم پیدا می‌شود وبا رگهای سرخ و غلیظ متشنّج می‌گردد.

السّرسام (= تب گرم) **۱۲/۱۲۱** [1]

ورم دماغ است که دریونانی آن را «قرانیطس»[2] گویند.

السّرسام ۱٤/۱۲٦

ورمی است درسینه بجهت ریختن نزله‌ای بر آن.

السّرطان ۱۷/۱۲۹ [3]

ورم سختی که ریشه‌های بسیار دربدن دارد و رگ کبود رنگی که پرازخون سیاه است آن را آب می‌رساند.

۱- این بیماری سرسام‌گرم بود وسرد، چون‌گرم بود خداوندش را دردسر بسیار بود و تبی بودش تیز و از هوش رفتن، ونیز بود که خداوندش بی‌هشانه‌گوید وبرمد. هدایه ص۲۳۳

۲- تلفظ این کلمه در یونانی Phrenitis بوده و در عربی «فرانیطس» شده سپس ناسخان و کاتبان بدون توجه به‌اصل کلمه آن راتبدیل به «قرانیطس» کرده‌اند. طب اسلامی ص۲۹

۳- این سرطان چون بابتدا بود علاج توان‌کردن تا نیفزاید، واگر باندامی بود که آن اندام را بتوان بریدن ببرد تا برهد، واما اگر تنهٔ سرطان ببری یا داغ کنی هرگز به نشود و بیم آن بود که هلاک شود. هدایه ٦٠٦. این بیماری بنام سرطان (=خرچنگ) نامیده شد برای آنکه همچون خرچنگ به عضوی که می‌گیرد چنگ می‌اندازد ویا از برای آنکه به‌قسمت میانی آن رگ‌هائی پیوسته است که عضو را مانند خرچنگی کرده که پاهای زیادی باو پیوسته است. العمدة ج۱ ص ۱۵٤

السّعفة ۱۸/۱۲۰ (= ریشی سر) [۱]

زخم های خشکی است که در روی وسر پیدا می‌شود وسوراخهای ریز دارد که از آن رطوبت رقیقی ترشّح می‌کنند و هرگاه که سوراخهای آن بزرگ تر وباز تر شود آن را « شهدیّه » گویند به علّت آنکه مانند عسل شهد است وگاهی هم « عسلیّه » خوانده می‌شود .

سفا سیموس ۲/۱٦۲

لقوه را گویند .

سقوسیس ۵/۱۲٤

یعنی تینی(= انجیری) نوعی ازجرب(=گری) چشم است ودراین نوع خشونت آن قدر زیاد می‌شود که درعمق پلک چشم سوراخهائی پیدا می‌شود که شبیه به‌سوراخهای بخش پایین انجیر است .

السّقی ۱۵/۱۲۷

رجوع شود به : « الاستسقاء »

السّکتة ۱۰/۱۲۲ (= خاموش بیفتادن وبی خبرشدن) [۲]

آن است که آدمی ازحس وحرکت بیفتد وسبب آن بسیاری‌خون یابسیاری خلط

۱- این بیماری چندگونه بود : یک‌گونه برپوست سربود ودور وبغ (= گود) نبود ، و دیگرگونه مغ تربود وبوی ریمی(ریم = چرك) بود، و دیگر نیز مغ تربود وسوراخهای بسیار بود بوی و خارش بسیار . هدایه ص ۲۱۵ . سعفه را بپارسی « شیربنگ » گویند . نقل از التنویر ص ۹۸

۲- سکته از امتلاء عروق وشرایین پیدا می‌شود که نفس کشیدن ناممکن می‌گردد و بدن چنان سرد می‌شود که ازحس وحرکت باز می‌ماند .حاوی ج۱ ص۱۳

غلیظ سردی است که بطون دماغ را پر می‌کند ومانع ازنفوذ روح نفسیّه می‌شود وآدمی هرچند که‌خواب نیست خواب بنظر می‌آید .

السّل (= ریش شدن شُش) **۱۵/۱۲۶** [۱]

کاهش تن وذُبول آن است که به دنبال ذات الجنب یانزله ویاسرفه طولانی پیدا می‌شود .

السّلاق ۷/۱۲۵ [۲]

غلیظی وسرخی است که در پلک ها پیدا می‌شود وموی های مژه می‌ریزد .

السّلب والإیجاب ۱۶/۸۱

یکی از اقسام متقابلان سلب وایجاب است و این در کلام خصوصاً کلام خبری یافت می‌شود که درایجاب یعنی اثبات چیزی مانند : «زید فاضل است» ودرسلب یعنی نفی چیزی مانند : «زید فاضل نیست» دیده می‌شود .

سلس البول ۱۰/۱۲۸

آنست که بول جاری می‌شود ودر مثانه نمی ماند .

السّلعة ۵/۱۳۰ [۳]

۱- چون شوشه (=شش) ریش گردد وتب ها تیزگیرد وتن لاغرگردد واز پس سرفه های تیز افتد که از پس نزله های گرم افتاده بود یا از پس ذات الریه یا از پس ذات الجنب آن را سل خوانند. هدایه ۳۳۴. برخی از پزشکان سل را در ضمن حمیات (=تب ها) ذکر کرده‌اند از جمله اسحق بن سلیمان اسرائیلی که گفتار سوم ازکتاب حمیات (=تب ها) خود را دربارهٔ سل آورده ودر آغازگفته است که پیش از آنکه دربارهٔ این بیماری آغازکنیم باید بحث از «ذبول» بکنیم وماهیت وصورت واسباب واقسام آن را بیان‌نمائیم. الحمیات ص ۱.

۲- سلاق سطبرگشتن وسرخ شدن کنارهٔ پلک چشم راگویند واگر زود علاج نکنند مژگان ریزد وکناره چشم بسوزد. اغراض ص ۳۱٤

۳- سلعه‌آن مرغندها(غنده = غده)بوند که‌برسر مردم‌پدید آید چون‌گوز(=جوز،گردو) وبادام یا نیز بزرگ‌تر وچون بجنبانی‌بجنبد علاج وی کافنیدن(=شکافتن)بود وبرگرفتن و آن را کیسه‌ای بود که جهد باید کردن تاآن برگرفته آید چه‌اگر از وی‌چیزی بماند سلعه باز آید. هدایه ٦۱۲. غددی که در زیر پوست پدید آید آن را به تازی سلعت‌گویند. ذخیره ج ۲ص ۲٤.

برآمدگی سختی‌است مانند غدّه که میان دوپوست حرکت می‌کند وملتزق(=بسته) با بدن نیست ودرشتی آن مختلف است ازحمصه تابطیخه.(= ازاندازهٔ نخود تاخربزه).

السّمة ۱۰/۸٦

عبارتی است که با ایجاز واجمال دلالت بر تفصیل کتاب می‌کند و فایده ذکر آن درآغاز کتاب اینست که آگاهی برغرض کتاب پیش‌ازتفصیل و تطویل سرعت می‌یابد.

سنوخوس ۹/۱٦۱ [1]

تب خونی فراگیر را گویند (= الحمّی الدّمویّة المطبقة)

سوء المزاج ۱۷/۱۷۰

بدیِ مزاج عبارتست از خارج شدن آن از اعتدال.

سیموس ۱۵/۱٦۱

به معنی امتداد وکزاز است.

السوداء ۱۰/۱۱۰ [2]

سودا عکر (= دردی) خون را گویند

الشّبکرة ۵/۱۲۵ [3]

۱- سوناخوس آن است که خون در داخل عروق وروده‌ها عفونت‌گیرد وتبی دائم عارض‌گردد. فردوس الحکمة ص ۲۹۲. ابن رشدگوید: تب معروف به مطبقه (=فراگیر) که سونوخوس نامیده می‌شود آنست که همه زمان آن یک نوبه است که یا از آغاز تا انجام نوبه متساوی‌است تا زمان بحران ویا آنکه فزونی می‌گیرد تا هنگام بحران. تلخیصات ابن رشد الی جالینوس ص ۱۹۵.

۲- این (= سودا) دردی خون بود که یادکردیم. هدایه ص ۳٤

۳- «شبکرة» مصدر جعلی است ازکلمهٔ فارسی «شب کور» که درعربی آن را «اعشی» گویند. رازی می‌گوید برای برخی از مردم عارضه‌ای ضد عارضه‌ای که براعشی رخ داده رخ می‌دهد اینان در شب وهنگام تاریکی بهتر از روز می‌بینند ودر عربی آن را «الجهر»گویند. حاوی ج۲ ص۱۲۱. او درجائی‌دیگر کلمهٔ «روزکور» که ضد «شبکور»است بکار برده وگفته است که سبب آن ضد سبب اخیر است. حاوی ج۲ ص۱۲۵

رجوع شود : به « العشاء »

الشترة ۱۷/۱۲٤ [1]

برگشت پلک چشم است

الشّحم ۵/۱۱۲

پیه بر دوقسم است یکی آن که جمود آن کم است همچون پیهی که همراه گوشت است وآن را «سمین» گویند و دیگری آن که سبک تر است وجمود آن هم کمتر است و زمانیکه آب شود بسوی جمود می گراید مانند پیه کلیه وثرب (= چربی، پیه نازك) .

الشّخوص ۳/۱۲۲ [2]

آنست که آدمی بی‌حرکت افتاده باشد ولی باچشمانش پیرامون خود را تشخیص می‌دهد وحالت افراد مبهوت را ندارد و به یونانی آن را «قاطوخس» نامند .

الشّرناق ۱۵/۱۲٤ (= گران شدن پیله) [3]

جسم پوششی لزجی است که در بیرون پلک بالا پیدا می‌شود وبه پوشش ها و اعصابی که در آن است پیوسته وبافته می گردد .

الشّری ۸/۱۲۹ (= بِشترم) [4]

۱- شتره کوتاهی پلک چشم است چنانکه لبهای هردو پلک بهم نرسد نه اندر خواب ونه اندر بیداری . وخواب خداوندان این عارض را «خواب خرگوشی» گویند. اغراض ۳۱۲

۲- این علت را طبیبان آخذه گویند وشخوص وجمود. ناگاه افتد ودر حال حس وحرکت باطل شود چنانکه اگر برپا باشد یا نشسته یا خفته یا اندرکاری باشد. چون این علت پدید آید هم برآن شکل که باشد چشمها بازکرده واگر خفته باشد چشمها فرازکرده بماند. اغراض ص ۲۷۰

۳- شرناق جسمی است فزونی همچون پیه که باعصب ها یافته شود وغشایی در وی پوشیده برپلک بالایین پدیدآید وخداوند زکام ونزله وسرطوب را بیشتر افتد. اغراض ص ۳۱۵

٤- از بخاری بود بسیار که بیک بار برخیزد وچون اتفاق چنان افتد که هوا سرد بود یا مسام بسته بود بپوست بماند واز آنجا خارش گیرد. هدایه ص ۵۹۸. وبعضی باشد که سرخ نباشد ویا خارش وبا سوزش وتاسهٔ (= رنج) سخت باشد. ذخیره ج ۲ ص ۳۱

سرخی است که در مواضعی از بدن عارض می‌شود و دارای بثور و حکّه (= خارش) وکرب (= تاسه ، رنج) است .

شطر الغِبّ ۱۸/۱۳۳ [۱]

تبی است که از تب غبّ و تب بلغمی ترکیب می‌شود .

الشّعیرة ۱۳/۱۲۵ [۲]

ورم درازی است که بر پلک بیرون می‌آید .

الشّقیقه ۷/۱۲۱

درد نیمی از سر .

الشّوصیّة (= بادی که در پهلو ایستد) **۱۱/۱۲۶** [۳]

رجوع شود به « ذات الجنب » .

الشّوون (= بند سر ، درز سر) **۱۳/۱۱٤**

محل بر خورد قبائل (= جمع قبیله هرپاره‌ای که دربرابر پارهٔ دیگر قرار دارد) است . مفرد آن «شأن» است وآن را « دروز » نیز خوانند بجهت شباهت به درزهای جامه که دوخته شده است .

۱- ثابت بن قره می‌گوید که‌این نوع تب را «انطریوس» خوانند وجالینوس این اسم را مشتق از نام استر (=قاطر) در یونانی دانسته که به‌معنی شطرحمار (=پاره‌ای از خر) است.الذخیرة ص ۱٦۱

۲- شعیره آماسی است در آن برستنگاه مژه وشکل آماس در آن است همچون شکل جو. اغراض ص ۳۱۳

۳- رازی میان «شوصه» و«ذات الجنب» بدین‌گونه فرق قائل شده‌که ذات الجنب به ورم غشاء باطنی اضلاع وشوصه با ورم عضله‌ای که در اضلاع است‌گفته می‌شود.الفارق ص ۱۲۳

الشّهدیة ۱۸/۱۲۰ [1]

رجوع شود به «السّعفة»

الشّهوة الکلبیّة ۱/۱۲۷ [2]

دارندهٔ این بیماری مانند سگان می‌شوند دراینکه هرچه غذاهای فراوان ومتنوّع بخورند سیر نمی‌شوند واین بیماری درحال تندرستی واشتها عارض می‌گردد.

الشّیء بالفعل ۱۸/۹۰

چیز بالفعل چیزی است که بالفعل چیز دیگر است یعنی چیز دیگر شده مانند نطفه‌ای که تبدیل به انسان گردیده است.

الشّیء بالقوّه ۱۶/۹۰

چیزی است که بالقوّه چیز دیگر است مانند نطفه که بالقوّه انسان است؛

الشّیوخة المرضیّة ۱۳/۱۳۳ [3]

یکی ازاقسام تب دقّ است وآن عبارتست ازکاهشی که ازنابودی حرارت غریزی بجهت زیاد تحلیل رفتن پیدا می‌شود وبیشتر عارض سالخوردگان می‌گردد.

۱- وخراجی که دویا سه سوراخ کند آن را «شهدی» گویند ورطوبتی همچون عسل از وی همی‌پالاید. ذخیره ج ۱ ص ۳۰ (خراج = ورم چرک دار، دسل باژگونه).

۲- اکنون از افراط شهوت (=اشتها) نیز سخنی یاد کنم وبعضی آن را شهوة الکلبی خوانند واز بهر این‌چنین خوانند که‌سگ بسیار خورد وقی‌کند وباز ازپس قی دیگر بار آرزوی طعام کند. هدایه ۳۷۰.

۳- وجه تسمیه این بیماری آنست که سالخوردگان (=مشایخ) هنگام پیری حرارت غریزی در آنان خاموش می‌شود و خشکی براعضایشان چیره می‌گردد و رطوبت‌های اعضا نابود می‌شود، ازاین روی برای این‌بیماری کلمه‌ای بکار برده شد که از شیخوخت بیرون می‌آید. کامل الصناعة ج ۱ ص ۳۰۳

الصّافن ۵/۱۱۷

رگی است که درساق قرار دارد نزدیک کعب درجانب انسی (= درونی) .

الصّالب ۱۸/۱۳۳

همان تب مطبقه است .

الصّحّة ۱۳/۱۱۷

عبارتست از یکی از حالهای بدن که با آن افعال جاری بر مجرای طبیعی خود انجام می‌گیرد مانند صحّت چشم که با آن عمل دیدن به طبیعی انجام می‌گیرد .

الصُّداع ۱۶/۱۲۱ [۱]

درد سر .

الصّدر ۱۱/۱۱۳

سینه مشتمل است بر پهلو وخرزها (= مُهره ها)ی آنها و ریه و قلب و پوششی که در باطن پهلوهاست و عضلاتی که میان آنهاست و عضلاتی که بیرون آنهاست و پوششی که بدن‌را به دونیم تقسیم می‌کند وپرده‌ای که فاصله میان فضای سینه بدن است .

الصّدید ۱۸/۱۰۹

قسمت چربی خون را گویندکه وقتی بسته شود پیه از آن به وجود می‌آید.

الصَّرع ۵/۱۲۲ [۲]

آنست که آدمی بر زمین بیفتد وبخود به‌پیچد ومضطرب گردد وعقلش‌را ازدست

۱- درد سر یابنفس خویش بیماری بود یا عرض بود از بیماری دیگر. هدایه ص۲۱۸

۲- صرع تشنجی‌بود بهمه‌تن. هدایه ص۲۴۹. صرع مخصوص کودکان است ازاین روی آن‌را مرض صبیانی (= بیماری کودکان)گویند. حاوی ج ۱ ص ۱۲۵

بدهد. واین بیماری‌را «امّ‌الصّبیان» گویند زیرا بیشتر بر کودکان عارض می‌شود و «مرض کاهنی» گویند زیرا مصروعان خبر از کائنات می‌دهند مانند کاهنان و آن را به یونانی «ابلیمسیا = Epilepsy» گویند .

الصّفاق ۸/۱۱۷ [1]

پوششی است که احشای شکم را در بر می‌گیرد .

الصّفراء ۹/۱۱۰ [2]

صفرا رغوت خون را گویند .

الصّلع ۱۳/۱۲۰

صلع ریزش موی سراست به سبب نرسیدن رطوبتی که موی را تغذیه می‌کند

الصّمم ۱۵/۱۲۵ [3]

رجوع شود به : «الطّرش»

الصُّورة ۹/۹۳

صورت چیزآن معنی است که هرچیزی بوسیلهٔ آن چیز است و همان است که با موجود شدن آن چیز موجود می‌شود مانند شکل برای انگشتری وطبیعت برای آتش ونفس برای حیوان وگیاه .

الضّرس ۱۷/۱۲۵

تخدیری است که بر آدمی هنگام خوردن چیزهای ترش یا سرد قابض پیدا می‌شود .

۱ـ صفاق نوعی از غشا است ولی قوی‌تر است . ذخیره ج ۱ ص ۹۱

۲ـ کفک خون. هدایه ص ۳۰

۳ـ طرش که مدتی برآن بگذرد مبدل به «صمم» می‌شود. حاوی ج ۳ ص ۱۰

الضفدع ۲/۱۲٦ [۱]

غدّه‌ای که در زیر زبان به وجود می‌آید .

طاطرطاوس ۱۲/۱٦۱ [۲]

تب چهارم است (= حمّی الرّبع) .

الطّبقة۱۱۱ /۱۷

فرق میان «غشاء» و «طبقة» آن است که طبقه ازجرم عضواست وغشا پوششی است که آن را نگه می‌دارد ومی‌پوشاند .

طبقات العین ۱۱۵ /۱۰ [۳]

طبقات چشم هفت است : صلبه ، مشیمیّه ، شبکیّه ، عنکبوتیّه ، عنبیّه ، قرنیّه ، ملتحم که سفیدی چشم است .

الطّبایع الأربعة ۹٤/۱۳ [٤]

رجوع شود به : « الاسطقسّات الاربعة »

۱- ضفدع غده‌ای‌سخت باشد که اندر زیر زبان پدید آید واین علت‌را این‌نام از بهر آن نهاده‌اند که لون او آمیخته است از لون زبان وسبزی رگها همچون ضفدع و ضفدع را بپارسی اندر خراسان وق گویند و بزبان سمنانی بزغ گویند و بعضی گویند وزغ . اغراض ۳٦٥

۲- در فردوس الحکمة «طیطراطاوس» آمده است . ص ۲۹۹

۳- حنین بن‌اسحق نامهای یونانی این‌طبقات‌را درکتاب خود آورده‌است رجوع‌شودبه کتاب عشرمقالات فی‌العین ص ۸۰. درشماره طبقات چشم اختلاف است برخی آن‌را شش‌وبرخی پنج وبرخی‌دیگر سه دانسته‌اند واین اختلاف در لفظ است نه‌درمعنی. تذکرة الکحالین ص ۱٤

٤- ناصرخسرو در دیوان ص ۱٦۲ گوید :

هرکسی را زجهان بهره‌او پیداست گرچه هرچیزی زین‌طبع چهارآید

الطبیعة ۴/۹۲ [۱]

طبیعت ازکلمات مشترك است ومعانی مختلفی دارد از جمله :

۱ــ ذات وجوهر هرچیزی .

۲ــ صورت اجسام طبیعی که آلی نیستند .

الطّبیعة الخامسة ۱۴/۹۴

همان افلاك وستارگان است.

الطّبیعی ۸/۸۹

بخش طبیعی از فلسفه نظری همان علم اجسام است ازجهت آنکه اجسام دارای طبیعت می‌باشند وحرکات وتغییرات واستحالت درآنها پیدا می‌شود .

طراخسیس ۴/۱۲۴

یعنی حدّت ونوعی از جرب (= گری) چشم است .

الطّرش ۱۴/۱۲۵ [۲]

نابود شدن حسّ شنوائی را گویند وکلمه عربی نیست و درست آنست که «صَمَم» گفته شود .

الطّرفة ۱۳/۱۲۴ [۳]

۱ـ طبیعت درسخن بقراط برچهاروجه بکار برده شده‌است: ۱ـ سزاج بدن ۲ـهیئت‌بدن ۳ـ نیروی سدبربدن ٤ـحرکت نفس. کتاب جالینوس الی‌اغلوقن ص ٥

۲ـ وبگوش نیزبود که کری وگرانی‌آید اگر سادرزاد بود علاج نبود واما اگر از پس سرسام آمده بود که خود به‌شود واندك‌اندك علاج یابد. هدایه ۲۸۹

۳ـ اگرکسی رازخم‌آید وچشم چون خون‌گردد یاخود بی‌زخم چشم چون خون‌گردد آن را طرفه خوانند. هدایه ۲۷۹

نقطه سرخی است که درپوشش ملتحم از ریختن خون رگی که بریده یا ضربه‌ای که به چشم وارد شده پیدا می‌شود .

طریطاوس ۱۱/۱۶۱ [۱]

تب روز در میان (= حمّی الغِبّ)

الطّلموخی ٤/۱٦۳

قمله (=شپش) نسر است وآن شبیه قراد (=کنه) کوچکی است که می‌گزد .

طواسیس ۸/۱۲٤

یعنی مجب ونوعی از جَرَب (= گری) چشم است .

الطّینة ۵/۹٤ [۲]

رجوع شود به «الهیولی»

طینة العالم ۱۸/۹۳

رجوع شود به : «الهیولی البعیدة »

الظّفرة ۱۱/۱۲٤ [۳]

زیادتی عصبی است که ازکنار چشم در پهلوی بینی آغاز می‌شود و سفیدی چشم را می‌پوشاند وتا سیاهی آن امتداد می‌یابد .

۱- درفردوس الحکمة «طراطاوس» آمده است. ص ۲۹۷

۲- کلمهٔ «طینت» درآثار پیشینیان بجای«هیولی» بکار رفته‌است چنانکه جاحظ‌گوید: دهریان را عقیده برآنست که طینت‌قدیم است. برای تفصیل بیشتر رجوع شودبه فیلسوف‌ری محمدبن‌زکریای رازی ص ۳۲۹

۳- ظفره‌ناخنه بود ازبیغولهٔ چشم که بینی‌است یکی زیادتی پدید آید چون ناخن‌سپید واین‌دوگونه بود یک‌گونه تنک بود ودیدار بازندارد بسیار ویک‌گونه سطبر بودو علاج وی‌بر گرفتن بود بدو کارد. هدایه ۲۷۷

العدم والملَکة ۱۴/۸۱ [1]

یکی از اقسام متقابلان عدم وملکه است مانند کوری وچشم وصلع وقرع .

العَرَض ۱/۷۵

عرض آن چیزی است که نیاز به غیر دارد تا به بوسیلهٔ آن موجود گردد .

عَرَض ۱/۷۶

عرض آن لفظی است که دلالت بر معنی عرضی می‌کند که اگر ارتفاع آن از ذاتی که این عرض در آن موجود است فرض شود ارتفاع ذات لازم نیاید .

عَرَض ۱۶/۷۷

موجودی که قائم بنفس نباشد ونیازمند به چیزی باشد که در آن حلول کند و وجودش به آن بستگی داشته باشد عرض خوانده می‌شود .

العرضیّة (اللّفظة ...) ۹/۷۰

لفظ عرضی آن است که دلالت برمعنائی می‌کند که هنگام ارتفاع آن معنی موصوف به آن مرتفع نمی‌شود مانند لفظ «کاتب» که انسان به آن موصوف می‌شود ووقتی کاتب مرتفع و معدوم فرض شود ارتفاع انسان از آن لازم نمی‌آید .

العِرق ۱۵/۱۱۰

وعائی است که خون و روح را دربردارد وآن بر دوقسم است: یکی آنکه منشاء آن قلب است وقبض وبسط پیدا می‌کند وآن را رگ نابض (= جهنده) وضارب (=

۱- ابن رشد می‌گوید عدم وملکه دریک چیز یافت می‌شوند مانند کوری وچشم زیرا کور به کسی می‌گویند که برای او بینائی نیست در هنگامی که ازشأن او اینست که برایش بینائی باشد. تلخیص کتاب المقولات ص ۹۷

زننده) وشریان خوانند ، ودیگری آنکه ازکبد منبث (= پراکنده) می‌شود و جهندگی ندارد وآن ورید ورگ نا جهنده خوانده می‌شود .

العِرق الضّارب ۱۷/۱۱۰

رگ زننده که همان رگ نابض است

العِرق غیرالضّارب ۱۷/۱۱۰ [۱]

رگی که منبث ازکبد می‌شود وجهندگی ندارد وآن را ورید نیز خوانند :

العِرْق المدینی ۱/۱۳۰ [۲]

رگی است که بیشتر در دوساق پیدا می‌شود واز سوزش والتهاب آغاز می‌شود و سپس مکانی از آن متنفّط (= زخمی) می‌شود و رگ شروع به بیرون آمدن می کند .

العِرْق النّابض ۱۷/۱۱۰ [۳]

رگی است که منشاء آن قلب است وقبض وبسط پیدا می کند وآن را رگ زننده وشریان نیز گویند .

عرق النّساء ٦/۱۱۷ [٤]

قباله صافن (= نام رگی مخصوص) است درجانب وحشی (= بیرونی) .

۱- غیرالضارب= ناجهنده. هدایه ص ۱۵

۲- درلاتین Vena Mediana و درانگلیسی Median nerve
رجوع شودبه اصول اصطلاحات پزشکی ص ۲٦۸ . برخی از محققان «عرق مدینی» راباشتباه «عرق بدنی» ضبط کرده‌اند رجوع شودبه: التیسیرفی‌المداواة‌والتدبیر ص ۳٦٤

۳- النابض =جهنده. هدایه ص ۱٦

٤- عرق‌النسارگی بود که وراجالینوس رگ‌نوثا همی‌خواند یعنی رگ سست که تمدد پذیرد... وسبیل این که اورا همی‌نساخوانند وضع وی‌اندر مغاکی است وپدیدنیست وبپسودن پدید نیاید . هدایه ٥٦۸

عرق النّساء ۱۷/۱۳۰

رگی است که دچار درد مفاصل و ورم می‌گردد و این اگر در مفصل ورك (= سرین) نا پیدا باشد به جهت عمق این مفصل وزیادی گوشت آن، آن‌را درد ورك خوانند واگر پایین آید و تا ران و عضله ساق ودوپا امتداد پیدا کند آن را عرق النّسا خوانند .

العشاء ۵/۱۲۵ [1]

آنست که چشم در روز به بیند و درشب نبیند .

العصب النّابت من الدّماغ و النخاع ۳/۱۱۱ [2]

آن عصبی است که حسّ و حرکت با آن صورت می‌گیرد و آن را عصب ارادی وعصب مطلق نیز خوانند .

العصب النّابت من العضل ۸/۱۱۱

عصبی است که از عضله بر می‌آید و آن از دو عصب دیگر (= عصبی که از دماغ ونخاع بر آمده وعصبی که از استخوانها برآمده) ترکیب شده وآن را «وتره» نیز خوانند .

۱ـ علت شبکوری آن‌گاه بود که روح باصره سطبرترگردد ورطوبت جلیدی بمزاج‌سردتر گردد تاچنان‌گردد که چون آفتاب فرو شود بیش (= دیگر) نبیند. هدایه ۲۸۳

۲ـ عصب یعنی پی‌جسمی‌است نرم وناگسلنده وناشکننده ناسجوف ودرازکشیده وبعضی پهن‌گسترده آلت حس‌است وآلت‌حرکت. اغراض ص ۶۸ . اصل عضله عصب است وعصب را بپارسی پی‌گویند واین پی‌سه نوع است وهرنوعی را نزد طبیبان نامی است:

یك‌نوع آنست که از دماغ رسته است یااز نخاع که خلیفه دماغ است آن‌را«عصب» گویند، ودوم از سراستخوانها رسته‌است آن‌را «رباط»گویند، وسیم ازبیرون عضله رسته استآن را «وتر»گویند.

العصب النابت من العِظام ۱۱۱/۵

این‌سخت ترازعصبی‌است‌که ازدماغ ونخاع روئیده ودرآن حسّ وحرکت ارادی نیست وآن‌را «رباط» نیزگویند زیرا استخوانی‌را به‌استخوانی دیگر ربط وپیوندمی‌دهد.

العَضُلة ۱۱۱/۱٤

عضله را گاهی گوشت (= لحم) خوانند بجهت گوشتی که درآن است و در حقیقت عضله گوشتی است که عصب با آن مخلوط شده است .

العَظْم ۱۱۱/۱۵

فرق میان عظم(= استخوان) وغضروف آنست که استخوان سخت ترازغضروف است .

العضو ۱۰۸/۸

عضو جزئی از جسمی است که دارای نفس می‌باشد و پاره‌ای ازآن پیوسته و پارهٔ دیگرگسسته ازجسم است .

العضو الآلی ۱۰۹/٤ [۱]

عضو آلی (=ابزاری) آنست که کلّ و جزء آن در اسم و تعریف اختلاف دارند مانند « دست » که انگشت که جزئی از آن است بنامی دیگر خوانده می‌شود و تعریفی دیگر دارد .

العضو المتشابهة الأجزاء ۱۰۹/۱ (= اندامهای یکسان) [۲]

۱- آلی بدان خوانده‌اندکه هراندامی‌ازاین‌اندامهای مرکبه‌آلتی‌اند مرفعل را چنان چون دستها راگرفتن‌وداشتن وکشیدن وسپوختن، وپایان(= پاها)آلت نشستن وخاستن ورفتن ازجای بجای ... هدایه ص ۳۷

۲- متشابهةالاجزاء بدان خوانندکه هربهره‌ای ازاین اندامها ماننده بود ببهرهٔ دیگر. هدایه ص ۳٦

آنست که کل و جزء آن درنام و تعریف مشترك است مانند «گوشت» که پارهٔ کوچك وهمهٔ آن بنام گوشت خوانده می‌شود وهردو محدود به یك حدّ (= تعریف) می‌گردند .

العقل ۶/۹۰

عقل از چیزهای مشترك است که دلالت برمعانی گوناگون می‌کند .

العقل الإنسانی ۹/۹۰ [۱]

عقل انسانی همان است که با آن فکر وسنجش وامتیاز چیزها از یکدیگر انجام می‌گیرد وآنرا قوّهٔ نطقیّه نیز خوانند .

العقل بالفعل ۱۴/۹۰ [۲]

عقل بالفعل مانند عقلی‌که در فیلسوف است زیرا آن عقل دراو از قوّه وامکان به حدّ کمال رسیده است .

العقل بالقوّة ۱۲/۹۰

عقل بالقوّة مانند عقلی که در کودك است که هنوز تکمیل نشده ولی در قوّت و امکان آن هست که تکمیل گردد .

۱ـ عقل انسانی عقلی است‌که درآدمی بالطبع درآغاز هستی‌اش پیدا می‌شود وآن هیأتی است درماده‌که آمادگی برای دریافت‌رسوم معقولات می‌آورد. آراء اهل‌المدینة‌الفاضلة ص ۱۹۸

۲ـ وقتی است‌که آدمی تعقل می‌کند ودارای ملکه تعقل است وبا نیروی خودتوانائی درك معقولات رادارد همچون‌کسانی‌که درآنان ملکه صنعت‌هاست‌که اعمال آنها را خودبخود انجام می‌دهند . مقالة‌الاسکندرالافرودیسی‌فی‌العقل. مجلة دانشگاه قدیس یوسف، سال ۱۹۵۶ م . ص ۱۸۴

العَقْل الفعّال ۷/۹۰

عقل فعّال همان فرشتهٔ بزرگ است که تدبیرگر فلک محیط می‌باشد .

العناصرالأربعة ۱۲/۹٤

رجوع شود به : «الاسطقسّات الاربعة»

العُنصر ۵/۹٤ [1]

رجوع شود به : «الهیولی»

العُنُق ۹/۱۱۳

گردن مشتمل است بر خرز ونخاعی [2] که در آن است و عضلاتی که اکتناف دارند و دو منخر (= سوراخ بینی) که عبارتند از مری (= سرخه) وقصبة الریه .

الغاذِیة (القوّة ...) ۱۵/۱۰٤

از شعب قوّهٔ مخدومه است مانند قوّه‌ای که به بدن غذا می‌رساند و بَدَلِ آنچه که تحلیل رفته‌است فراهم می‌آورد .

الغدد (= دژینه) ۱/۱۱۲

گوشت سستی است که رنگ آن به سفیدی می‌زند .

۱- مقدسی می‌گوید که‌جوهر بنامهای مختلف طینت، ماده، هیولی، جزء، عنصر،اسطقس خوانده شده است. البدء والتاریخ ج ۱ ص ۳۹. حاج‌ملاهادی سبزواری درشرح غررالفرائد ص ۲۱۶ دربارهٔ نامهای مختلف هیولی‌گوید:

اسماءهافی‌الاصطلاح تختلف — بالاعتبارات التی‌الآن‌اصف
فعنصر من‌حیث منها التئما — **واسطقس** اذ الیها اختتما
موضوع اذ بالفعل‌جا قبولا — من حیث ما بالقوة **هیولی**
لاشتراک بین ما استعده — من صور **فطینة ومـــدّة**

۲- نخاع =پشت‌مازه. هدایه ص ۵۰

الغرض ۲/۸٦

آن چیزی است که انجام دهنده کار باکار خود قصد رسیدن به آن را دارد و هرگاه به آن رسید کار تمام می‌شود وفایده ذکر آن درآغاز کتاب اینست که دانشجو اگر غرض کتابی را که می‌خواند نداند نمی‌داند که در چه کار آغاز کرده و بسوی چه حرکت می‌کند و در چه نقطه‌ای باید توقّف کند .

الغشاء ۱٦/۱۱۱ [1]

غشاء (= پرده) چیزی است که عضو با آن پوشیده شده تا اینکه عضو محفوظ بماند مانند دو غشایی که درشکم است وفرق میان غشا وطبقه اینست که طبقه از جرم عضو است وغشا پوششی است که آن را نگاه می‌دارد ومی‌پوشاند .

الغضْروف ۱۵/۱۱۱ [2]

فرق میان عظم (= استخوان) وغضروف اینست‌که استخوان‌سخت ترازغضروف است .

الفالج (= سست شدن دست وپای) **۱٦/۱۲۲** [3]

سست شدن عضو واز حسّ وحرکت افتادن آنست .

۲- اغشیه آن چیزی بود که چون کرباس‌تنک‌بر پیوندها بود تاپیوندها را استواردارد. هدایه ص ۱٦

۳- غضروف= غژغر. هدایه‌ص ۱٦. غضروف جسمی‌است نرمتر ازاستخوان وسخت‌تر از پی، لختی‌انعطاف‌پذیرد یعنی بچسبد وپیوندپیها وعضله‌ها بااستخوان بمیانجی‌غضروف نیک آید تا پیوند عضله وپی‌نرم بااستخوان سخت بتدریج باشد. اغراض ص ٦۷. غضروف چیزی است نرم‌تراز استخوان وسخت‌تر ازعصب. ذخیره ج ۱ ص ۳۰

٤- سکته فالجی بود بهمهٔ‌تن وفالج سکته‌ای بود به‌نیمهٔ تن. هدایه ص۲۰۷. فالج کامل آنست که آدمی ازحس وحرکت هردو بیفتد. حاوی ج ۱ ص۱۷

الفتق ۱۳/۱۲۸

شکافی کـه در صفاق (= پوست) پیدا می‌شود و نشانه آن اینست کـه نتوّی (= بیرون آمدگی) درمراق (= پوست) شکم آدمی ظاهر می‌گردد زمانی‌که بر پشت بخوابد و آن را به داخل به جهاند پنهان می‌شود و هنگامی‌که بر خیزد بر می‌گردد .

الفرسة ۴/۱۳۱ [1]

بادی را گویند که از آن خمیدگی پیدا می‌شود و پزشکـان آن را به خطـا «افرسه» گویند .

الفساد ۵/۹۹

فساد عبارتست از نابودی جوهر از وجود مانند مرگ انسان و دگرگونی هوا به آتش .

الفصل ۱۴/۷۵

فصل آن لفظی است که دلالت بر معنای ذاتی می‌کند که با آن از انواع دیگر که درجنس اشتراك دارند امتیاز پیدا می‌کنـد مانند ناطق که ممیّز میان نوع انسان و انواع دیگر حیوانات است .

الفعل ۲/۶

فعل عبارتست از تأثیر درچیزی مانند سوزانیدن آتش هیزم را و تراشیدن نجّار چوب را .

الفعل المرکّب ۱/۱۰۶

۱- کوژی‌رابتازی «ریاح‌الافرسة» خوانند این بیماری باول علاج پذیرد فاما چون تمام کوژشد بیش‌علاج نبود. هدایه ۵۷۷

فعل مرکّب آن است که بوسیلهٔ دو قوّه یا بیشتر انجام می‌گیرد مانند شهوت که با قوّهٔ حسّاسه صورت می‌پذیرد .

الفعل المُفرد ۱۷/۱۰۵

فعل مفرد آن است که بوسیلهٔ یک قوّه انجام می‌گیرد مانند جذب و امساك و هضم و دفع .

الفلسفة ۳/۸۹

فلسفه صناعت صناعت ها ومشتمل برحقایق موجودات وعلم به خیرات است .

الفلسفةالعلمیّ ۶/۸۹

دانسته می‌شود تا با آن به اعمال واجب واعمال خیر دسترسی پیدا گردد .

الفلسفة النّظریّ ۵/۸۹

فقط دانسته می‌شود .

الفلغمونی ۱۵/۱۶۲

آماس خونی سرخ و ساکن است .

فَلَكُ البُرُوج ۱۷/۹۴

همان فلک هشتم است که در آن صورت برجهای دوازده‌گانه و ستارگان ثابت است .

الفُوَاق (= زغنک) ۹/۱۲۶[1]

تشنّجی‌است که معده‌را فرا می‌گیرد به‌جهت چیزی که‌در آن سوزاننده‌است ویا

۱- سکیده یااز چیزی بود که بشکنجدسعده را چون خلطی‌تیز یاداروی تیز چون پلپل (= فلفل) یااز تمددی بود یا از بادی سطبر یااز استفراغ بسیار وخشکی معده یااز آماس‌جگر. هدایه ۳۸۵

بادی که آن را می‌کشد یا یبوستی که به دنبال استفراغ مفرط می‌آید و آن را تقلیص (=بهم‌کشیدن) می‌کند .

القاثاطیر ۵/۱۶۳ [1]

میل میان تهی است که داخل احلیل (= نره) می‌کنند در وقتی که بول به‌جهت سنگ مثانه و یا سدّه وخون بسته‌ای بند آید .

قاطوخس ٤/۱۲۲ [2]

رجوع شود به «الشّخوص»

القبائل ۱۲/۱۱٤

قبائل به اجزا جمجمه گفته می‌شود .

۱- این بیماری بود ماننده بلیثرغوس بدانکه هردو سرسام سرد بوند وفرق بود بمیان ایشان به‌سوضع علت بدانکه لیثرغوس بمقدمهٔ دماغ بود وقاطاخوس بموخر دماغ . هدایه‌ص ۲۳۹ . قاطوخس به‌معنی آخذه (=گیرنده) است واین بدان‌جهت است که وقتی آدمی دچار آن می‌شود بهمان‌حال که بوده باقی می‌ماند ایستاده یاخوابیده یا نشسته. حاوی ج ۱ ص ۱۹۰

۲- القاثاطیر (= Catheter) به‌عربی آن‌را «مبوله» نامند که اخوینی آن را چنین بیف می‌کند: مبوله یکی میل بود ازسیم یااز زر یا از برنج‌سیانه کاواك‌وبرسر میل‌سوراخهای بسیار چنانکه‌گوئی این میل نایژه‌استی‌و برسر نایژه یکی کوکبستی چون نیمه جلاجل وکفشیر کردستی این نیمه‌ی جلاجل را برسر این نایژه وبرپشت این کوکب بسیار سوراخها کرده‌بوند بپرساه چون بالونه وبازمیان این‌نایژه یکی آهن‌بود وبرسر آن آهن یکی‌باره مشاقه استوارکرده بود تااین آهن را بکشند ازمیان این‌میل آب ازمثانه بدین‌میل اندرآید بمثال زراقه چون‌سر زراقه را به‌آب‌اندرنهی زراقه را بکشی آب به‌زراقه‌اندرآید. هدایه ص ٤۹۵. بقراط می‌گوید که قاثاطیر را وارد رحم‌زن می‌کنند تاچرك را ازرحم بیرون آورند. کتاب بقراط فی‌حبل‌علی‌حبل (=آبستنی روی آبستنی) ص ۱۲. مصحح ومترجم‌این کتاب در ترجمهٔ عبارت«... ان‌تدخل‌فی رحمهاسیلایسمی بالقافاطیر»، «بالقافاطیر»را یك کلمه دانسته وگفته‌است معنی‌آن معلوم نیست.

قرانیطس ۳۱/۶۲ [1] phrenitis

سرسام را گویند .

قریاقیموس ۱۱/۱۶۲

آنست که ذَکَر (= نره) بدون شهوت به مجامعت دراز گردد.

القرو ۱۸/۱۲۸

آنست که پوست دو بیضه بزرگ شود یا به سبب بادی که در آن می‌افتد و یا به سبب افتادن امعا و ثرب (= پیه نازك) در آن .

القسمة ۱۳/۸۶

تفصیل مطالب کتاب است و عبارتی که اجزاء آن را از هم ممتاز گرداند و فایده ذکر آن در آغاز کتاب اینست که سخنان مربوط به مطالب کتاب با سخنان مربوط به مطالب دیگر مخلوط نگردد و فهم دانشجو از اضطراب ایمن ماند .

القسمة ۱۳/۸۳

قسمت یا تقسیم آنست که واحد تبدیل به کثیر بشود و این بر هشت صورت است :

۱ــ تقسیم جنس به انواع خود مانند تقسیم حیوان به انسان واسب وگاو .

۲ــ تقسیم نوع به اشخاص خود مانند تقسیم انسان به زید وعمرو وسعید .

۳ــ تقسیم کل به اجزاء مشابه خود مانند تقسیم پاره سنگ به سنگ ریزه .

۱- در عربی در اصل به صورت فرانیطس نوشته شده و «فا» بجهت مشابهت تبدیل به «قاف» شده. فرانیطس به سرسام گرم (= Hot Meningitis) ولیثرغوس (= Lethargy) به سرسام سرد (= Cold Meningitis) اطلاق شده است. طب اسلامی ص ۲۹ و ۳۰ . رازی می‌گوید مانیا در بیشتر احوال مانند قرانیطس است و معنی این کلمه دیوانگی هیجان آور است. حاوی ج ۱ ص ۲۰۸

۴ــ تقسیم کلّ به اجزاء غیر مشابه خود مانند تقسیم بدن زید به دست ویا سر .

۵ــ تقسیم اسم مشترك به معانی خود مانند نجم که بر ثریّا و برگیاه بدون ساقه اطلاق می‌شود .

۶ــ تقسیم عرض به جوهر مانند تقسیم سفید به انسان وپرنده وسنگ .

۷ــ تقسیم جوهر به عَرَض مانند تقسیم انسان به سیاه و سفید .

۸ــ تقسیم عرض به عرضی دیگر مانند تقسیم سیاه به گرم و سرد .

قَصَبة الرِّئة ۱۸/۱۱۵

همان حلقوم است که مجرای دم زدن است .

الفقارات ۱۴/۱۱۵

خرزه‌ها (= مهره ها) ئی هستند که نخاع را دربر می‌گیرند .

القلاع ۱۱/۱۲۶ (= درد دهن)[1]

زخم هائی است که در دهان پیدا می‌شود .

القمور ۱۸/۱۲۴

خستگی چشم است از نگاه کردن در برف .

القولنج ۵/۱۲۸ (= بسته شدن طبیعت)[2]

۱ـاین قلاع درد‌هان بود وسه‌گونه بود: یکی ازخون‌صفر ائی‌بود ونشان وی آن بود که سرخ وسوزان بود، وبود که این درد دهان با سپیدی بود واین بتراز پیشین بود، وبود که درد دهان از خوره بودو دندان سیاه بود. هدایه ۳۰۱

۲ـنام قولنج از نام روده قولون شکافته آید . اغراض ص ۴۷۹ . در یونانی Κωλον بوده‌است. اصول اصطلاحات پزشکی ص۱۱۹ .گاهی‌قولنج باسنگ کلیه اشتباه می‌شود چنانکه جالینوس گفته است:

برمن دردی سخت بردلم عارض شدگمان بردم که درمجاری کلیه‌ام سنگ پیدا شده و با روغن زیتون احتقان (=اساله) نمودم وپس ازآن خلطی زجاجی ازمن بیرون آمد ودرد آرام گرفت ودانستم که‌گمان من نادرست بوده ودردمن فقط قولنج بوده است. المقالة‌الصلاحیة ۱۷

انعقال طبیعت است به جهت بسته شدن معی (= روده ، جمع امعاء) که آن را قولون گویند.

القولون ۵/۱۲۸ [۱]

رجوع شود به : « القولنج »

القولون (= Colon) ۱۲/۱۱٦

عبارت است از معی که قولنج از آن پیدا میشود

القوّة ۱۷/۱۰۳ [۲]

قوه عبارتست ازسبب فعل وانفعالی که دربدن پیدا میشود و آن بر دوقسم است: طبیعیّة ونفسیّه . طبیعیّه قوّتی است که به طبیعت منسوب است مثل گرم شدن طعام درمعده زیرا سبب آن گرمی آتشی است که در بدن است . و نفسیّه به نفس منسوب است مثل جذب وامساك وهضم ودفع معده طعام را .

القوّة النّطقیّة ۱۰/۹۰

رجوع شود به : « العقل الانسانی »

القُوَی الحیوانیة ۸/۱۰۵ [۳]

۱- این قولون را بپارسی نام پنج رودگی‌است. هدایه ص ۸۹. واین روده‌ایست غلیظ وبه‌اعورپیوست آنجا که‌از وی اندرگذشت بسوی راست میل کردست. ذخیره ج ۱ ص ۱۸۹

۲- آن قوت‌ها که اندرتن‌ماست سه‌جنس‌است یکی جنس قوت نفسانی ودیگر قوت حیوانی وسدیگر قوت طبیعی . هدایه ص ۱۰۱

۳- قوت حیوانی دوگونه بود یکی‌را فاعل‌خوانند ودیگر را منفعل. اما قوت حیوانی فاعل آن‌قوت بود که انقباض وانبساط دل وشرایین‌بوی بود. واما قوت منفعل آن قوت‌حیوانی بودکه خشم وننگ داشتن دل وحرب کردن وغلبه کردن بمناظره وبلندی وسهتری جستن‌و حسدو کینه داشتن وخجل‌شدن وشرم داشتن وعشق‌آوردن ودشمناذکی کردن بوی بود. هدایه ص ۱۰۲

نیروهائی هستند که موجب قبض و بسط قلب و رگهای زنده می‌شوند وخشم و عزیزداشتن‌نفس وبرتری جویی با آن نیروانجام می‌گیرد .

القُوی النّباتیّة ۷/۱۰۵ [۱]

همان است که پزشکان آن را قوای طبیعیّه می‌نامند .

القُوَی النّفسانیّة ۱۱/۱۰۵ [۲]

قوای نفسانیّه دارای سه شعبه است : مدبّره ، محرّکه، حسّاسه .

القیاس ۱۳/۸٤

قیاسی که برهان به معنی عام است کلامی است که از مقدّمات معلوم و مسلّم ترکیب یافته تا یک امرمجهول وغیر مسلّمی را نتیجه دهد مانند اینکه گفته شود : «تبِ روز در میانْ ازصفرا پیدا می‌شود » ؛ و « هرچیزکه از صفرا پدید آید گرم و خشک است » ؛ پس «تب یک روز درمیانْ گرم وخشک است » . قیاسی که برهان به معنی خاص است آن قیاسی است که مارا به حقیقت امربرهانی راهنمائی می‌کند واین‌چنان است که امرپایانی در آغاز بیان می‌شود وذهن استدلال را ازآغازبه انجام می‌رساند مانندآنکه گفته شود : « نبات از اسطقسّات ترکیب می‌شود » و« نبات از اخلاط و از اخلاط اعضای متشابهة الأجزاء واز اعضای متشابهة الأجزاء اعضای آلیه و از اعضای آلیه بدن پدیدار می‌گردد» ودرنتیجه «بدن ازاسطقسّات پدیدار می‌گردد» .

۱- قوت طبیعی‌بخشیده شود بدوقسمت: یکی‌را مخدوم خوانند ودیگر را خادم. واین قوت‌که وراخادم خوانند دوگونه بود یکی خادم محض ودیگر خادم ازروی اضافت. هدایه‌ص ۱۰۲

۲- قوت نفسانی بخشیده شود به‌سه بخشش یکی‌رامدبره خوانند ودیگر را قوت‌حساسه وسدیگر را قوت محرکه. بخش های این سه‌قوه چنین آمده است:

مدبره: مخیله، مفهمه، مذکره. حساسه: حس دیدن، حس‌شنیدن، حس بوئیدن، حس چشیدن، حس بسودن. محرکه: اعنی آن قوت‌که پیوندها را بجنباند بخواست و این آن بود که از دماغ یا از نخاع پدید آید . هدایه ص ۱۰۱ .

القنية ۳/۸۰

«قنیه» نسبت چیزی است به آنچه که با او مباشرت دارد و با انتقال آن چیزِ اوّل چیزِ دوم نیز منتقل می‌شود مانند: معنی که از کلمات: مسلّح، زره پوش، کفش - دار، جامه دار پدید می‌آید و این معنی غیراز سلاح وزره وکفش وجامه ونیز غیراز کسی است که این هارا برتن کرده بلکه معنی است که برای شخص هنگام پوشیدن این ها بدست می‌آید.

القیفال ۲/۱۱۷ [1]

رگی است که در مرفق (= آرنج) در جانب وحشی (= بیرونی) قرار دارد.

الکابوس ۱۳/۱۲۲ (= گران شدن اندامهای مردم) [2]

آنست که آدمی در خواب چیز سنگینی را احساس می‌کند که بر روی اوافتاده و سبب آن بخار غلیظ سیاهی است که به دماغ (= مغز) بالا می‌رود ومیان او وتسلّط او براعمالش حائل می‌شود.

الکُزاز ۶/۱۲۳

رجوع شود به: «التّشنّج» [3]

الکلّی ۱٤/۷۱

موجودات بر دوقسم اند: یکی شخصی وجزئی مثل افرادی که مورد اشاره قرار

۱- رگهائی که بدست‌اندر آمدست دواست: یکی رگ کتف است که قیفال از وی‌است ودیگر ابطی‌است. اما قیفال ببازواندرآمدست وازوی شاخه ها برخاستست. ذخیره ۱/۱٤۷. قیفال را عامه عرق‌الرأس (=رگ‌سر) گویند. التصریف‌لمن‌عجزعن‌التالیف ص ۶۲۷

۲- این کابوس مقدمهٔ صرع بود. هدایه ۲٤۸

۳-بباید دانست که کشیده‌شدن عضله ها وعصب های‌گردن را که از پیش‌وپس کشیده شود وگردن راست بماند کزاز گویند. اغراض ص۲۹۹

می‌گیرند همچون زید وعمرو واین اسب وسیاهی‌که دراین زاغ است. وفیلسوفان جزئیّات امور وافراد آنها را «اشخاص» نامند چه جوهر باشند وچه عرض. ودیگر کلّی است که معنی عام آن احاد است مثل انسان که اعمّ از زید وعمرو وهریک از مردم است .

الکمیّة ۱۰/۷۸

کمیّت عبارت از آن معنی است که در جسم گوئیم آن چند ذرع یا چند وَجَب است ، ویا آنکه چیزی را گوئیم که پنج یا ده است .

الکواکب الثابتة ۱/۹۵

ستارگانی اند که درفلک هشتم قراردارند وآنها متحرّک هستند ولی‌چون تناسب آنها و وضع هریک نسبت به یکدیگر ثابت است «ثابته» خوانده می‌شوند .

الکواکب السیّارة ٤/۹۵

ستارگان سیّارآن هفت ستاره هستند که هریک ازآنهافلکی جداگانه‌ای را امتطا (= برنشستن) می‌کنند وآنها عبارتند از : زحل(=کیوان) ومشتری (= اورمزد) ومرّیخ (= بهرام) وشمس(= خورشید) و زهره (= ناهید) وعطارد (= تیر) وقمر(= ماه) واز این‌جهت«سیّاره»خوانده می‌شوند زیرا نسبت ووضع آنها بایکدیگر بریک حال نیست .

الکَوْن ٤/۹۹

کَون عبارتست از به وجود آمدن جوهر از نیستی مثل وجود انسان از نطفه و وجود آتش از هوا .

الکیان ۱٤/۹۳ [1]

۱- درزبان سریانی کلمهٔ «کیان» به«قائم بنفس» و«جوهر» نیز اطلاق شده‌است و برخی از مسیحیان که برباری تعالی اطلاق جوهر کرده‌اند ازآن قائم بنفس اراده کرده‌اند نه جوهری که اعراض برآن حمل می‌شود. فی‌وحدانیة‌الخالق، مجلة‌المشرق ۱۹۰۳ ص ۱۱

طبیعت را به زبان سریانی کیان خوانند .

الكيفيّة ۱۳/۷۸

کیفیّت مانند سیاهی و سپیدی ، وگرمی و سردی ، وتری وخشکی، و بیماری و تندرستی است .

الكيفيّات الأربع الأمّهات ۹/۹۵

عبارتند ازحرارت(= گرمی) وبرودت(= سردی) ورطوبت(= تری)ویبوست (= خشکی). اینهارا امّهات(= مادرها)خوانند زیرا کیفیّات دیگر تابع اینهایند وباپدید آمدن اینها پدید می‌آیند مانند رنگها ومزه‌ها وبوی ها ومانند اینها .

الكيلوس ۱۰/۱۶۳

خوردنی ونوشیدنی که درمعده مخلوط شده وپخته گردیده است .

الكيموس ۷/۱۶۳[1]

مادّه وخلطی که دربدن انسان پدید می‌آید .

اللّحم ۱۳/۱۱۱ [2]

گوشت بر دو قسم است : یکی که حشوشظایای(= جمع شظیّة پاره ، شکافته) عصب است در عضله که آن را «لحم مطلق» خوانند ، ودیگری حشو میان عروق در احشاء است مـانند گوشت طحال وگوشت ریه .

۱ـ کلمهٔ «کیلوس» و«کیموس» یونانی تااین اواخر مورد استعمال دانشمندان بوده است چنانکه حاج‌ملاهادی سبزواری درشرح غررالفرائد ص ۲۹۰ می‌گوید:

اولها المعدی للکیلوس   والکبدی الثانی للکیموس

۲ـ «لحم» و«عصب» هریک همانند دیگری است ولی‌لحم خون آمیز ونرم وگرم‌است وعصب برخلاف آن است .کتاب جالینوس فی الاسطقسات ص ۱۲۰ .

اللّحم المطلق ۱۱/۱۱۱

عبارتست از حشو شظایای عصب درعضله .

اللّقوه ۲/۱۲۳ (=کژ شدن روی) [۱]

کج شدن صورت است یا بجهت تشنّجی که در یک طرف صورت است که آن را بخود می‌کشد ویا رخوت وسستی است که در یک طرف صورت پدید می‌آید . مادّه موثّر درلقوه و فالج یکی است جز آنکه فالج درهمهٔ اعضای بدن است ولی لقوه اختصاص به صورت دارد .

لـــه ۲/۸۰ ← **القنیة** [۲]

لیثرغس ۱۲۱/۱۳ ، ۱۶۲/٤ [۳] (Lethargy=)

عارضهٔ فراموشی را گویند وسبب آن ورم بلغمی است که درپیش دماغ پیدا می‌شود وآدمی با قسمت موخّر دماغ که خزانهٔ حواس است حس نمی‌کند و از این روی براو فراموشی عارض می‌گردد .

۱- وسبب لقوه رطوبتی بود تنک که بیک‌شق‌فرود آید ازروی تایک نیمه روی‌سست شود وآن نیمهٔ دیگر ازروی متشنج گردد. هدایه ص ۲۶۱

۲- ابن رشد می‌گوید که «له» استعمالات‌گوناگونی‌دارد: اول برطریق‌ملکه وحال‌چنانکه گوئیم «ان‌لناعلما» و«ان‌لنافضیلة». دوم برطریق کمیت چنانکه‌گوئیم «ان‌له مقدارا طوله کذاو کذا». سوم برآنچه که مشتمل‌بربدن است یابرتمام آن مثل جامه وطیلسان ویابر جزء آن‌مانند انکشتر درانگشت وکفش‌در پای. چهارم برنسبت جزء به کل‌مانند آنکه‌گوئیم «له‌ید» و«له رجل» .پنجم نسبت شئی به‌ظرفی‌که درآن است‌مانندگندم در پیمانه وشراب درخم که‌یونانیان عادت دارندکه بگویند «الدن له‌شراب» و «الکیل‌له‌حنطة». ازمیان معانی فوق معنی سوم به مقوله «له» مخصوص است. تلخیص کتاب‌المقولات ص ۱۲۱

۳- سرسام سردبودکه اورالیثارغوس‌خوانند. هدایه ص ۲۳۷. قرانیطس سرسام‌گرم‌را گویند ولیثرغس سرسام سردراگویند. ذخیره ج ۲ ص۳۸

لیفوریا ۳/۱۶۳

تبی است که بیمار درباطن التهاب و درظاهر سرما احساس می‌کند .

المادّة ۵/۹٤

رجوع شود به : « الهیولی »

المادّة ۱۲۳ /۱٦

رجوع شود به : « الزّکام »

الماشرا ۱٦۲ /۱۷

آماسی است به اوصاف فلغمونی است ولی رنگ آن ناصع (= خالص ، ناب) وبرّاق است .

المالیخولیا ۱۶/۱۲۱ ، ۶/۱۶۲ [1] (=Melancholia)

وسواس سوداوی را گویند .

المانیا ۱۷/۱۲۱ ، ۷/۱۲٦ [2] (= Mania)

۱- بدان که تفسیر مالیخولیا ترسی بود بی‌معنی و این بیماری بی تب بود وسخنان بی‌معنی گوید وگاه بگریند وگاه بخندند وچون چیزی بپرسی‌شان بجواب‌اندرمانند یاجوابی‌دهند دروغ وهمه سخن دروغ گویند واین بیماری سه‌گونه بود. هدایه ص ۲٤۲. از نشانه‌های‌شروع مالیخولیا دوست‌داشتن تنهائی‌وخلوت‌گزینی از مردم است. حاوی ۱/۷۵.اسحق‌بن‌عمران در آغاز مقاله‌ای که‌دربارهٔ این بیماری نوشته می‌گوید که من در آثار اوائل کتابی‌مرضی وسخنی‌شافی دربارهٔ مالیخولیا ندیدم فقط مردی از متقدمان بنام روفس‌افسیسی کتابی در دو مقاله نوشته و فقط یک نوع ازاین بیماری را یادکرده وانواع دیگر آن‌را مورد غفلت قرار داده است. مقالة فی‌المالیخولیا ص ۸٦

۲- این بیماری مردم‌را ترسنده‌گرداند وبدگمان وبآخر دیوانه‌گرداند ولکن باتب بود. هدایه ص ۲٤۱. مانیا بلغت یونان است وخداوند این‌علت دیوانه باشد. اغراض ص ۲۷۵. مانیا در بیشتر احوال مانند قرانیطس (= Phrenîtis) است ومعنی این کلمه‌دیوانگی هیجان آور است. حاوی ۱/۲۰۸

همان دیوانگی است .

الماء النّازل فی‌العین ۱/۱۵۲ [1]

آن آبی است که میان طبقه عنبیّه و رطوبت جلیدیّه بر روی سوراخهایی که در حدقه است جمع می‌شود ومیان جلیدیّه و نور خارج حائل می‌گردد .

المتباینة ۱۷/۷۶

موجوداتی که در اسم وتعریف اختلاف دارند مانند انسان واسب متباینة خوانده می‌شوند زیرا تعریف انسان «زندهٔ گویا» اسب وتعریف اسب «زندهٔ شیهه‌کش» است .

المترادفة الأسماء ۵/۷۷

موجوداتی که دراسم اختلاف ولی درتعریف اتّفاق‌دارند یعنی‌معانی آنها یکی است مترادفه خوانده می‌شوند مانند «اسد» و «لیث» که هردو به معنی شیر است .

المتّفقة الأسماء ۲/۷۷

موجوداتی که در اسم اتّفاق ولی درتعریف اختلاف دارند متّفقة الأسماء خوانده می‌شوند مانند حیوان حقیقی وحیوانی که بر روی دیوار نگارش یافته و «نجم» که به معنی ستاره ثریّا است و «نجم» که بمعنی گیاه بدون ساقه است .

المتقابلان ۲/۲۸۱ [2]

دو چیز متقابل آن را گویند که دارای موضوعی واحد هستند ولی باهم درآن

۱- آب که بچشم فرود آیداگر بابتدا بود وعلامات پدید آمده بود ودیدارهنوز باز ناداشته بود علاج‌پذیرد وآسان بود وباز چون مستحکم شده بود ودیدار باز داشته بود علاج دشوار بود. هدایه ۲۸۱

۲- چیزی که متقابل باچیز دیگر باشد برچهاروجه‌است: طریق مضاف مانند ضعف‌و نصف، طریق مضاده مانند شریر وخیر، طریق عدم وملکه مانند نابینائی وچشم، طریق موجبه وسالبه مانند جالس ولیس‌بجالس. منطق‌ارسطو ج ۱ ص ۳۹

موضوع گرد نمی‌آیند . وجه تسمیه آنها به متقابلان از آن روی است که میان آن دو عنادی است که با یکدیگر نمی‌توانند ائتلاف و اجتماع داشته باشند . متقابلان چهار نوع اند : اضافه ، تضاد ، عدم و ملکه ، سلب وایجاب .

المتواطئة ۱۴/۷۶

موجوداتی که در اسم وتعریف متّفق اند مانند افراد انسان که هریک ازآنان انسان خوانده می‌شود وتعریف انسان برآنان صدق می‌کند متواطئه خوانده می‌شوند .

متی ۹/۷۹

« متی » نسبتی است که میان چیزی و زمانی که آن چیز درآن واقع شده پیدا می‌شود و این معنی از جمله های : « فلان جنگ درفلان سال بود » و« ما در فلان روز با هم ملاقات کردیم » فهمیده می‌شود. این‌گونه عرض را « متی» خوانند زیرا درپاسخ پرسش« متی کان کذیٰ ؟ » فلان امرکی بود ؟ واقع می‌شود .

المجری ۱۷/۱۱۵

مجرائی است که خوردنی ونوشیدنی ها را به معده می‌رساند .

المحرّکة (القوّة ...) ۱۲/۱۰۵

از شعب قوای نفسانیّه است و تحریک ارادی بدن واعضا با آن انجام می‌گیرد.

المحمول ۱۳/۶۹،۱/۷۰

« محمول » هرلفظی است که خبر از برای موضوع قرارگیرد و همان است که نحویان آن را خبرمبتدا یا« فعل» خوانند مانند جمله های«خَرَجَ زَیْدٌ» ، « زَیدٌ خارِجٌ » ، «زیدٌ خَرَجَ» ، «زَیدٌ یَخْرُجُ » که درهمه « زید» موضوع و «خَرَجَ » و « خارِجَ » و«یَخْرُجُ » محمول است .

المخ ۱۱/۱۱۰

مخ از خونی که به تجاویف (جمع تجویف = جای تُهی) استخوانها می‌رسد بوجود می‌آید.

المخدومة (القوّة ...) ٤/۱۰٤

قوّتی است در بدن که فعل مربوط به خود را با یاری قوای دیگر انجام می‌دهد.

المدّبرة (القوّة ...) ۱۱/۱۰۵

از شعب قوای نفسانیّه است و آن همان قوّت تخیّل وذکر و فکراست و تدبیر امور معیشت بوسیلهٔ آن انجام می‌گیرد.

المراق (= پوست شکم) ۹/۱۱۷

صفاق نازك را گویند.

المربّیة (القوّة ...) ۱۰/۱۰٤

یکی از شعب قوّه‌ای که جنین را پرورش می‌دهد تا به تمامی رسد وبه کمال خود منتهی گردد.

مرتبة الکتاب ۹/۸۸

مراد موضع کتاب است نسبت به اجزای مختلف علم مورد بحث. وفایده ذکر آن درآغازکتاب این‌است که هرکتابی نسبت به‌علم مورد نظر درجای خود قرارگیرد یعنی آنچه که باید مقدّم باشد دریادگیری مقدّم وآنچه باید موخّرباشد موخّرداشته شود زیرا هر علمی‌را اجزایی است مانند اعضای بدن واگراز ترتیب ونظم آن عدولی شود مانند بدنی است که نظام اعضای آن‌مشوّش گردد وسر درجای پا وپادرجای سر قرارگیرد همچنانکه چنین بدنی را فایده‌ای در برنیست چنان علم مشوّش هم بدون فایده است.

المرض ۱/۱۱۸

بیماری حالتی است برای بدن که آن را از مجرای طبیعی خود خارج می‌سازد .

المرض الحادّ ۱۵/۱۶۸

بیماری کوتاه مدتی است که سریعاً به مرگ یا به سلامتی می‌انجامد .

المرض الکاهنی ۷/۱۲ [1]

رجوع شود به : «الصّرع»

المرض المستعاذ منه (بیماری پناه برخدا)

رجوع شود به : «ایلاوس»

المرض المزمن ۱۷/۱۶۸

بیماری دراز مدّتی است که یا طبیعت آن را کم کم دفع می‌کند و یا آنکه در زمانی دراز به هلاکت می‌انجامد . و کلمهٔ «مزمن» از «زمان» مشتق شده است .

المزاج ۱۴/۱۰۰ [2]

مزاج صورتی است که برای مرکّب حاصل می‌شود ازفعل برخی از اجزای آن در برخی دیگر وانفعال برخی از برخی دیگرمانند صورت سکنجبین که مرکّب است ازسرکه وانگبین (= عسل) سرکه درعسل وعسل درسرکه اثر گذاشته تاآنکه سکنجبین پیدا آمده که آن غیر ازصورت سرکه وعسل است .

۱-زیرا برخی ازآنان که ابن بیماری را دارند خود را همچون کاهنان باز می‌نمایندو برای آنان چیزهای عجیب آشکار می‌شود. فردوس الحکمة ص ۱۳۸

۲-مزاج عبارتست ازآمیختن دوآمیخته (= ممتزج) تابه هیئت مزاج استحالت پذیرد. الروضة الطبیة. ص ۲ . جالینوس انواع مزاج را نه یاد کرده است . تلخیص کتاب فی اصناف المزاج ص ۳۷۳ .

المسامّ ۱۰/۱۱۷

منافذی است که عرق از آن جاری می‌شود واز لفظ خود مفردی ندارد .

المشتقّة الأسماء ۷/۱۷۷

موجوداتی که درپاره‌ای از اسم وپاره‌ای از تعریف با هم اتّفاق و درپاره دیگر اختلاف دارند مشتقّة الأسماء خوانده می‌شوند .

المصوّره (القوّة ...) ۱/۱۰۵

مانند قوّه‌ای که درخدمت قوّه متولّده جنین را صورتگری می‌کند .

المطریطاوس ۱۳/۱۶۱ [۱]

تب شطرالغبّ که ترکیبی از تب غبّ وتب بلغمی است .

المعی الإثناعشریّ ۵/۱۱۶ [۲]

به بوّاب متّصل است .

المعی الأعور (= روده یک چشم) ۱۰/۱۱۶ [۳]

آن را اعور (= یک چشم) گویند از جهت آنکه آنرا یک دهانه است که آنچه بدان سرازیر می‌شود وارد آن می‌گردد وخارج می‌شود .

۱- در فردوس الحکمة «اسیطراطاوس» آمده‌است. ص ۳۰

۲- نام وی اثناعشری اعنی‌دوازده انگشتی واز بهرآن بدین نام خوانده‌اندش که درازی این رودکانی (=روده) بمقدار دوازده‌انگشت است. هدایه ص ۸۸

۳- یک چشمه واز بهرآن بدین‌نام خوانده‌اند که وراگذاره نیست چه بهمان دهانه که کیلوس بوی‌اندرآیداز همان دهانه بیرون آید. هدایه ص ۸۹. واعور از بهر آن‌گویند که‌ویرا یک منفذ بیش نیست وآنچه بدواندر شودهم بدان منفذباز بیرون آید. ذخیره ج ۱ ص ۱۸۸

المعی الدّقیق (= رودهٔ باریک) **۱۰/۱۱٦** [1]

میان معی صائم ومعی اعور است .

المعی الصّائم (رودهٔ روزه دار) **۷/۱۱٦** [2]

متصل به ما ساریقا است یعنی رگ های کبد که کیلوسی که از معده به کبد سرازیر میشود درآن جاری می گردد .

المعی المستقیم (رودهٔ فراخ) **۱۳/۱۱٦** [3]

آن است که طرف آن سوم است .

المغیّرة (القوّة ...) ۲/۱۰۵ [4]

قوّه‌ای است که درخدمت مولّده است زیرا تولید تغییر منی را اقتضا می کند .

المقولات ۸/۷۷

همه موجودات تحت ده جنس قرار می‌گیرند که آن ده جنس مقولات خوانده می‌شوند که یک جنس مقوله جوهر ونه جنس دیگر مقوله عرض است .

المنطق ۳/٦۹

منطق صناعتی است که با آن صدق ازکذب و حق از باطل وخیر از شرّ امتیاز

۱- روده باریک واین آن‌رود کانی بود که ورابتابند وزه کمان کنند. هدایه ص ۸۹

۲- بمعنی روزه‌دار واز بهرآن بدین نام خوانده‌اند چون کیلوس راگذراندروی بود واوخود همیشه تهی بود. هدایه ص ۸۹ . وصائم از بهرآن‌گویند که پیوسته از ثفل خالی‌باشد وهیچ اندروی قرار نگیرد. ذخیره ج ۱ص ۱۸۷

۳- این رود کانی فراخ است وثفل طعام بوی‌گرد آید تا وقت حاجت. هدایه ص ۹۰

٤- قوه مغیره دو نوع است یکی‌آنکه جوهر منی وطمث (= خون زنانگی) را به‌جوهر هریک از اعضای جنین تبدیل می کند ودیگر آنکه جوهر خون را به‌جوهر عضوی که آن‌عضو ازخون پدید آمده مبدل می‌سازد. کامل الصناعة ج ۱ص ۱۳۱

داده می‌شود ، ومعیاری است که با آن هرقیاسی سنجیده می‌شود ، ومحکی است کـه با آن درستی ونادرستی هر دلیلی شناخته می‌گردد .

المنفعة ۷/۸۶

عبارت است از آنچه که شوق بدان معطوف است یعنی منفعت هرچیزی همان ثمره‌ای است که شوق به سوی آن گرایش دارد . فایده ذکر آن درآغاز کتاب اینست که دانشجو با دانستن منفعت کتاب اشتیاق به تعلّم آن پیدا می‌کند .

المنی ۱/۱۱۰

منی عبارتست از زیادی غذا در مرحلهٔ آخر خود زیرا غذایی که وارد بر بدن می‌شود از آغاز وارد شدن آن در معده از حالی به حالی دیگر در می‌آید تا آنکه بدن آن را مشابه خود سازد .

الموجود ۱/۹۰

موجود چیزی است که فعل از آن انجام می‌گیرد وپذیرای فعل نیز می‌شود .

الموضوع ۱۶،۱۲/۶۹

موضوع عبارتست از هرلفظ دالّی که لفظ دالّ دیگر بآن نسبت داده شود و خبرآن قرارگیرد وهمان است که نحویان گاهی آن را «فاعل» وگاهی «مبتدا» خوانند مانند جمله های « خَرَجَ زَیدٌ » ، «زَیدٌ خَارِجٌ » ، « زَیدٌ خَرَجَ » ، « زَیدٌ یَخْرُجُ » که در همه «زید» موضوع است .

المولّده (القوّة ...) ۷/۱۰۴ [1]

۱- قوه مولده قوه‌ای‌است که جنین راازمنی وخون طمث (= خون زنانگی) بوجود می‌آورد وفعل‌آن ازآغاز آمدن منی‌در رحم تاانجام تکون جنین‌ادامه دارد. کامل الصناعة ج ۱ ص ۱۳۰

یکی از شعب قوّهٔ مخدومه است مانند قوّه‌ای که جنین را در رحم وخون را در کبد به وجود می‌آورد .

النّار الفارسیّة ۱۱/۱۳۰ [۱]

سرخی را گویند بادکرده پر از آب رقیق و پیش از آن سوزش و التهابی است که آرام نمی‌گیرد .

النّاصور (= ریشی که برگوشهٔ چشم افتد) **۱۱/۱۲۵**

درماق (= گوشه چشم که از آن سرشک جاری شود) اینست که ماق چشم ترشّح کند و زمانیکه به بندد چشم را صدیدی (= زرداب) از آن جاری شود .

النّاطق ۹/۷۵

ناطق آن موجود زنده‌ای است که دارای فکر وقیاس (= سنجش) است مثل انسان ، وغیر ناطق آن حیوانی است که دارای فکر وقیاس نیست .

النّافض ۱/۱۳٤

تبی است که همراه با لرزه باشد .

النّاقه ۹/۱٦۷

آنکه از بیماری به تن درستی متمایل می‌شود ولی هنوز نیروی خود را بتمامی باز نیافته است .

النّامی ٤/۷۵

نامی آن چیزی است که افزونی خاصی پیدا می‌کند مانند درخت وگیاه وبدنهای جانوران ، وغیر نامی آن چیزی است که چنین افزونی را نمی پذیرد مانند سنگ .

۲- آتش‌فارسی بثره‌ای باشد پرآب رقیق باخارش وسوزش صعب وسبب آن تیزی خون بود. اغراض ص ۵۰۱

النّبض ۷/۱۳٤ [1]

نبض حرکتی مکانی است که تحریک انبساطی وانقباضی آن ازقلب وشریانهاست برای ترویح حرارت غریزی وبقای روح حیوانی وتکوین روح نفسانی .

النّبض البارد ۲/۱۳۸

نبضی است که سرد تر از حالت صحّت باشد .

النّبض البطئی ۱٤/۱۳٦ [2]

نبضی است که حرکت آن در زمانی دراز تر از معتاد صورت پذیرد .

النّبض البعید الوزن ٤/۱۳۸

ازاقسام نبض سیئی‌الورن (= بد وزن) است و آن آنست که نبض سالخوردگان همانند نبض کودکان باشد .

النّبض الحـّار ۱/۱۳۸

نبضی است که گرم تر از حالت صحّت باشد .

النّبض الحسن الوزن ۸/۱۳۸ [3]

اگر نسبت میان حرکت و سکون نبض در سنین خاص متناسب باشد آن را نبض حسن الوزن گویند .

۱- حنین می‌گوید که نبض فرستاده‌ای‌است که دروغ نمی‌گویدو فریاد زننده‌ای لال است که با حرکات خود از چیزهای پنهانی خبر می‌دهد. کفایةالطب ص ۱۰. جالینوس می‌گوید من مدتی اندریافتن حرکت انقباض غافل بودم پس تامل کردم تا حس آن اندکی بیافتم و بعد ازآن نیک‌اندر یافتم بسیاری ازعلم نبض برمن گشاده شد. ذخیره ج ۲ص ٥٦

۲- نبض درنگی. رگ‌شناسی ص ٢٤

۳- آنست که وزنش نیکو بود. رگ‌شناسی ۳٥

النّبض الخارج عن الوزن ۱/۱۳۹

از اقسام نبض سیئی الوزن است وآن آنست که نبض کودکان همانند نبض جوانان باشد .

نبض الخاوی ۱۲/۱۳۷ [۱]

یا خالی نبضی است که انگشت هنگام غمز (= فشردن با دست) آن احساس چیز خالی را می‌کند مانند رکوه (=کوزه) خالی .

النّبض الدّودی ۱۸/۱۴۱

نبض دودی (= کِرمی ، مانند کرم) عریض و پر نیست و موج آن ضعیف است همچون کرمی است که درتجویف رگ می‌جنبد .

النّبض الّذی یسمّی ذنب الفارة ۲/۱۴۱ [۲]

دونوع است یکی آنکه اختلاف دریک نبض است و دیگری آنکـه اختلاف درنبض های مختلف است .

در اولی یک نبض در طول رگ تدریجاً کوتاه می‌شود تا پنهان گردد و در دومی نبضی است که مقداری بزرگی دارد وبدنبال آن کوچک تر می‌شود .

النّبض الرّخو ۸/۱۳۷

رجوع شود به : « النّبض اللّیّن »

النّبض السّریع ۱۳/۱۳۶ [۳]

٤ـ نبض تهی. رگ‌شناسی ص ۲۸

۱ـ نبض دم‌موشی. رگ‌شناسی ص ٤٥

۲ـ نبض تیز. رگ‌شناسی ص ۲٤

نبضی است که حرکت آن در زمانِ کوتاه تر از معتاد صورت پذیرد .

النّبض السّیئی الوزن ۸/۱۳۸ [1]

اگر نسبت میان حرکت و سکون نبض در سنین خاص متناسب نباشد آن را نبض سیئی الوزن خوانند .

النّبض الشّاهق ٤/۱۳٦ [2]

نبضی است که گوشتِ انگشت را دفع کند و درآن داخل شود تامسافتی که بیشتر است از حال صحّت .

النّبض الصّغیر ۱۰/۱۳٦ [3]

نبضی است که در طول وعرض و شهوق ناقص تراست از آنچه که در حال صحّت بوده است .

النّبض الصّلب ٤/۱۳۷ [4]

نبض صلب آنست که انگشت هنگام قرع (=کوفتن) آن همانند بر خورد با نخ یا وتر (= زه کمان ، ابریشم رباب یا چنگک) سخت کشیده شده باشد .

النّبض الضّعیف ۱۸/۱۳٦

نبض ضعیف ضدّ نبض قوی است .

النّبض الضّیّق ٥/۱۳٦ [5]

۱- آنست که وزنش نیکو نبود. رگ‌شناسی ص ۳۵

۲- نبض بلند. رگ‌شناسی ص ۲۳

۳- نبض خرد. رگ‌شناسی ص ۲٤

٤- نبض سخت. رگ‌شناسی ص ۲۷

٥- نبض تنگ. رگ‌شناسی ص ۲۲

ضد نبض عریض است .

النّبض الطّویل ۳/۱۳۶ [1]

اگر نبض درطول ساعد بیش از آنچه که درحال صحّت بوده آشکار گردد طویل خوانده می‌شود .

النّبض العدیم الوزن ۱۸/۱۳۸

رجوع شود به : « النبض السّیّیء الوزن » .

النّبض العریض ۳/۱۳۶ [2]

نبضی است که انگشت نبض‌گیرنده در عرض ساعد بیش از آنچه‌که در حال صحّت است بگیرد .

النّبض العظیم ۹/۱۳۶ [3]

نبضی است که زائد برآن است‌که در حالت صحّت وجود داشته از نظر طول وعرض وشهوق (= بلندی)

النّبض الغزالی ۱۲/۱۴۰ [4]

آنست که نبض دوبار بزند و رجوع وسکون آن در بار دوم حس نشود ولی زدن دوم بلند تر از زدن اول باشد وغزالی ازآن جهت نامیده شده‌که‌آهو (= غزال) جستن دومش بلند تر ازجستن اول اوست.

النّبض الغیر المنتظم ۱۸/۱۳۹

۱- نبض دراز. رگ‌شناسی ۲۲
۲- نبض کوتاه. رگ‌شناسی ۲۲
۳- اگر درازا وهم‌پهنا وهم بلند دارد نبض عظیم خوانند. رگ‌شناسی ص۲۳
٤- نبض آهوی. رگ‌شناسی ص٤۳

برخلاف نبض منتظم یعنی آن دور منظّمی که در آن یاد شد دراین وجود ندارد.

النّبض القصیر ۵/۱۳۶ [1]

اگر از میزان معهود کوتاه تر باشد آن را قصیر خوانند که ضدّ طویل است .

النّبض القویّ ۱۶/۱۳۶

نبض قوی آن است که برانگشت فشار آورد وبا آرام گرفتن باز نایستد .

النّبض اللّیّن ۶/۱۳۷ [2]

نبض لیّن آنست که انگشت هنگام قرع آن همانند برخورد بانخ ویا وتر کشیده نشده باشد .

النّبض المتدارك ۶/۱۳۸

رجوع شود به «النّبض المتواتر» .

النّبض المتفاوت ۶/۱۳۸ [3]

نبض متفاوت آنست که زمان فاصله میان دونبض دراز ترازحالت صحّت باشد.

النّبض المتواتر ۶/۱۳۸ [4]

نبض متواتر آنست که زمان فاصله میان دونبض کوتاه تر از حالت صحّت باشد،

النّبض المجانب للوزن ۲/۱۳۹

از اقسام نبض سیئی الـوزن است و آن آنست کـه نبض کودکان همانند نبض سالخوردگان باشد .

٣- نبض کوتاه. رگ‌شناسی ٢٢

٤- نبض نرم. رگ‌شناسی ص ٢٧

٥- نبض گسسته. رگ‌شناسی ٢٦

٦- نبض دمادم. رگ‌شناسی ٢٦. نبضی است که روزگارسکون که درمیان دوزخم اوفتد سخت اندك باشد. ذخیره ج ٢ص ٦٧

النّبض المختلف ۱۰/۱۳۹ [۱]

نبض مختلف آن است که اجزای یک نبض در بزرگی وتندی و نیرو همانند نباشد یعنی بزرگتر وتند تر و قوی تر از بعض دیگر باشد ، و یا آنکه چند نبض در اوصاف یاد شده مختلف باشند یعنی نبضی قوی ونبضی دیگر ضعیف ویا نبضی تند و نبضی دیگر کند باشد .

النّبض المرتعد ۸/۱۴۲

نبضی است که حال آن شبیه به رعد است .

النّبض المستقیم الوزن ۱۶/۱۳۸

رجوع شود به : «النّبض الحسن الوزن »

النّبض المستوی ۸/۱۳۹ [۲]

نبض مستوی آن است که اجزای یک نبض دربزرگی وتندی وقوّت ومانند آن متشابه باشد ویا آنکه چند نبض دراوصاف یاد شده متشابه باشند .

النّبض المطرقی ۱۶/۱۴۰

نبض مطرقی یاذوالقرعتین[۳] آنست که یک بار بزند سپس سکون آن حس نشود تا برای بار دوم ضعیفتر ازاول بزند. این‌را مطرقی گویند زیرا شبیه مطرقی (مطرق= چکش) است که بر سندان مکرّر کوبند وکوبِ دوم ضعیفتر است .

النّبض المعتدل ۱۰/۱۳۷

۱- مختلف نبضی باشد که پیاپی بازپسین به‌پیشین ماند وپیاپی. ذخیره ج ۲ ص ۶۸

۲- نبض همواره. رگ‌شناسی ۲۸. نبض مستوی‌آن است که بازپسین به‌پیشین ماند. ذخیره ج ۲ ص ۶۸

۳- دو زخمی. رگ شناسی ص ۴۵

نبضی که میان نبض ممتلی و خالی است .

النّبض المعتدل ۴/۱۳۷

نبضی که میان نبض صلب و لین است .

النّبض المعتدل ۱/۱۳۶

نبضی که میان قوی و ضعیف است .

النّبض المعتدل ۱۱/۱۳۶ [۱]

نبضی است که ثابت برحال صحّت باشد ، میانین نبض عظیم وصغیر .

النّبض المعتدل ۴/۱۳۸

نبضی که میان نبض متواتر ونبض متفاوت است .

النّبض المعتدل ۱۳/۱۳۶

نبضی که معتدل میان نبض سریع وبطئی است .

النّبض المعتدل ۱۶/۱۳۷

نبضی که میان نبض حارّ و نبض بارد است .

النّبض الملتوی ۹/۱۴۲

نبض ملتوی مانند نخی است که پیچیده وتافته می‌شود .

النّبض الممتلی ۱۰/۱۳۷ [۲]

نبضی است که انگشت هنگام غمز آن احساس چیز پری را می کند مانند رکوهٔ پر .

۱- نبض میان‌میان. رگ‌شناسی ص ۲۳

۲- نبض پر. رگ‌شناسی ص ۲۷. نبضی است که به‌انگشت بتوان دانست که رگ تهی نیست واندروی رطوبتی هست. ذخیره ج ۱ ص ۶۷

النّبض المنتظم ۱۵/۱۳۹

نبض منتظم آن است که اختلاف در نبض‌ها ادواری باشد و از آن تخلّف نکند مانند آنکه سه نبض مساوی باشند ویکی مخالف آنها و بهمین ترتیب منظّماً دور بزند .

النّبض المنخفض ۶/۱۳۶ [1]

ضد نبض شاهق است .

النّبض المنشاری ۴/۱۴۲ [2]

نبض منشاری نبض سختی است که در زدن و بلندی اختلاف دارد مانند دندانه‌های ارّه (= منشار) که بر چوب وارد می‌آید .

النّبض الموجی ۱۵/۱۴۱ [3]

آنست که درعرض انگشت با نرمی و پری جای بسیاری را بگیرد و بلندی زیاد ومدافعه ندارد وبلندی آن یک بار پس از یکبار آید مانند امواجی که بدنبال دیگری آید .

النّبض النملی ۲/۱۴۲ [4]

نبض نملی (= مورچه‌ای) درنهایت کوچکی وپی درپی بودن است ومانند نبض کودکان نوزاد است وهمچون مورچه‌ای است که درتجویف رگ می‌جنبد .

۱- نبض افتاده. رگ‌شناسی ص ۲۳

۲- نبض ارگی. رگ‌شناسی ۴۴. ومنشاری ازبهرآن گویند که اجزای رگ اندربلندی‌وصلبی (=سختی) و نرمی ناهموارباشد . ذخیره ج ۲ص ۷۴

۳- نبضی باشد نرم وپهن واندربلندی وافکندگی معتدل واندرحرکت اواندر درازا و پهنا برسان سوج باشد. ذخیره ج ۲ص ۷۴

۴- نبض سورچگی. رگ‌شناسی ص ۴۴

النّحو المستعمل فی الکتاب ۲/۸۸

درآغاز کتاب باید یاد شود که کتاب با کدام یک از روش های معمول چهار- گانه : قسمت . وتحلیل وحدّ و برهان تالیف گشته تا دانشجو شرایط خاصّ هریک را درفهم مطالب بکار گیرد .

النّخاع ۱۵/۱۱۵ [۱]

جسم سفیدی است که از دماغ (= مغز سر) درفقارات امتداد دارد و آن از جوهر دماغ است .

النّزلة ۱٤/۱۲۳ [۲]

رجوع شود به « الزّکام »

النّفس ۱٦،۲/۹۱ [۳]

نفس کمال جسم طبیعی آلی است زیرا آن صورتی است وصورت هرچیزی کمال وتمام آن چیز است .

النّضج ۱/۱٦۷

عبارتست از چیرگی طبیعت بر مادّه بیماری به نحوی کـه تصرّف طبیعت را در مادّه بیماری ممکن گرداند .

النّفض ۱۵/۱٦۷

بیرون آوردن فضولات از بدن است بوسیلهٔ معالجه مثل فصدکردن وبه اسهال

۱- نخاع اعنی پشت‌مازه . هدایه ص ۰ ٥ واین آن چیزی بود سپیدگی بمیان مهره‌های پشت .

۲- نزله از بسیاری سواد بود که اندر دماغ حاصل‌شده بود ودماغ دفع کندمرآن رایا از سوی بینی یاسوی حنک یابیکی دیگر از مجری ها. هدایه ٦۸ .

۳- فرق میان قوه ونفس اینست که نفس دربردارنده قوه‌های بسیار است همچون‌نفس نباتیه که دربردارنده قوه‌های غاذیه ونامیه ومولده است. الحدود ص ۳٤

آوردن و به قی آوردن .

النّقرس ۶/۱۲۹ [1] (= درد بند پا)

یکی از درد های مفاصل است ونشانه اختصاصی آن ورم و درد است .

النّما ۸/۹۷

افزایشی است که در جسم از متشاکل خود پدید می‌آید و در بُعدهای سه‌گانه یعنی طول وعرض وعمق به تناسب خود امتداد می‌یابد وجسم به حالت خود باقی است و فقط کمیّت آن تغییر می‌کند مانند حرکتی که بدن کودك بسوی بزرگی درطول وعرض و عمق دارد .

النّمله ۸/۱۳۰ [2] (= هزارچشمه)

ورم و زخم‌های کوچکی است که خارش وسوزش وگرمی دارد ودر لمس سخت است وبصورت قُرحه در می‌آید وسپس آب می‌شود .

الواصلة (الأسباب ...) ۶/۱۰۷

یکی از شعب اسباب ممرضه است وآن سبب‌هایی اند که با بیماری همراه اند، تا سبب هست بیماری هست وسبب که مرتفع شود بیماری هم مرتفع می‌گردد مانند عفونتی که ایجاد تب می‌کند .

الوباء من الأمراض ۶/۱۳۱ [3]

۱ـ نقرس ورمی‌است که درهر دوپا یایکی ازآنها پیدا می‌شود وبیشتر به‌کسانیکه پاهای خرد دارند ویااز طریق راه‌رفتن زندگی می‌گذرانند عارض می‌شود. التیسرفی‌المداواة و التدبیر ص ۳۷۶

۲ـ نمله بثره‌ها باشد کوچک وسوزان وآماس اندك‌اندك کند وزودریش کند وپهن باز می‌شود. اغراض ص۳۱۸ . نمله زموره راگویند وبدان چنین‌خوانند این‌را که زموره از جای به جای رود. هدایه ص ۶۱۵

۳ـ معنی وباآن بود که جوهر هواگنده‌گردد وچون هواگنده‌گردد سوتان‌آردو بیماریهای وبایی بسیارگردد وهوا باد استاده بود وباد هوای جنبان. هدایه ۱۴۷

بیماری‌های وبایی بیماری معمول ومتعارف در برخی از جاهاست زیرا آن بیماریها تابع مزاج آن جاها وقوّت آب وتدبیر ساکنان آن است واین ها را « بیماریهای بَلَدِی وأُمَمِی » نامند .

وَجَع الوَرِك ۱/۱۳۱ (= درد سُرین)

رجوع شود به « عرق النّسا » .

الوخم ۶/۱۲۷

اشتها به غذای پست است واین بر زنان آبستن عارض می‌شود .

الورد ۱/۱۳۴ (= تب هرروزی)

تبی است که هر روز بگیرد .

الوضع والنّصبة ۱۶/۷۹

« وضع » نسبتی است میان اجزاء چیزی و اجزاء مکان آن چیز و هیأتی است که هنگام نهادن چیزی برای آن پدید می‌آید مانندآنکه بگوییم چیزی نشسته ویا ایستاده ویا خوابیده است .

الورید ۱۸/۱۱۰

رگی‌است که منبث (= منشعب) ازکبد می‌شود وجهندگی ندارد وآن را رگ جهنده نیزخوانند .

الهیضة ۸ ۱۲۷[1] (= پیچش شکم ازناگواری طعام)

این بیماری هنگامی پیدا می‌شودکه غذا بد هضم می‌شود وبه معده وامعاء برمی‌گردد وطبیعت برای دفع واخراج آن آن را با هیجان بالا وپایین می‌برد و در نتیجه اختلاف

۱- چون طعام نگوارد آن طعامها باشد که بگوهر وبمزاج مختلف بودآنچه مزاج وی گرم بود بر سوی معده رود و به قی بیرون آید و آنچه مزاج وی سرد بود به اسهال فرود آید پس این دو بیماری راکه از این گونه استفراغ افتد او را هیضه خوانند. هدایه ۳۸۷

درمزاج وقی توام با مغْص (= درد) و کَرَب (= اندوه) پدید می‌آید .

الهیولی ۱۲/۹۳

هیولی آن چیزی است که دربر دارندهٔ صورت است مانند نقره که دربردارندهٔ شکل انگشتری است وطلا که در بردارنده دیناراست ، وبدن که دربر دارندهٔ نَفْس است .

الهیولی البعیدة ۱٦/۹۳

آن هیولائی است که بهیچ وجه از خود صورتی ندارد وهمان است که وقتی با طول و عرض وعمق صورت پذیرد جسم پدید می‌آید و این را طینت عالم وخمیره عالم نیز گفته‌اند .

الهیولی القریبة ۱/۹٤

آن هیولائی است که برای آن از خود صورتی است مانند نقره که برای آن از خود صورت جسمی ونقره‌ای است پیش ازآنکه متلبّس به صورت انگشتری شود .

الید ۱۷/۱۱۳

دست مشتمل است بر شانه وبازو وساعد وکف و انگشتان .

الیَرَقان (= زردی) **۱۲/۱۲۷** [۱]

که آن‌را «ارقان» نیزگویند زردی است که ازآمیزش صفرا باخون پدید می‌آید .

یفعل ۸/۸۰

یا «فعل» معنی است که برای چیزی حاصل می‌شود هنگامی‌که موجب تحریک چیز دیگر می‌گردد ویا اثری درآن می‌گذارد مانند معنی که از «آتش هیزم را می‌سوزاند»

۱ـ سبب یرقان بسیاری صفرا بود که بهمه تن بگسترد و تن‌را زرد گرداند. هدایه ٤٦١

و « یخ بدن را سرد می کند » بدست می آید .

ینفعل ۱۱/۸۰

یا «انفعال» معنی است که برای چیزی حاصل میشود هنگامی که از غیر خود حرکت واثر میپذیرد مانند مفهومی که درعبارت « جامه سوخت »، « آب یخ بست »، «چوب شکست » بدست می آید .

یوم با حوری ٦/۱۷۲

روزی که درآن بحران بیماری روی میدهد .

فهرست مشخّصات منابع ومآخذ

آراء أهل المَدينة الفاضِلَة ، **ابونصرفارابی** ، متن عربی با مقدّمه و ترجمه بزبان انگلیسی از ریچارد والزر Richard Walzer ، آکسفورد ۱۹۸۵ م .

الأحکام النّبویّة فی الصّناعة الطِّبیّة ، **ابوالحسن علی بن عبدالکریم بن طرخان ابن تقی الحَمَوی** ، عُنِی بتحقیقه والتّعلیق علیه الأستاذ هاشم حافظ السّلام ، قاهره ۱۹۵۵ م .

أدبُ الطّبیب ، **اسحق بن علیّ الرّهاوی** ، با مقدّمهٔ دکتر فؤاد سزگین ، فرانکفورت ۱۹۸۵ م .

الأرجُوزَه فِی الطِّبّ ، **الرّئیس الحسین بن عبدالله بن سینا** ، متن عربی بامقدّمهٔ و ترجمه بزبان فرانسه از هنری جاهیر Henri Jahier و عبد القادر نورالدّین ، پاریس ۱۹۵۶ م .

الأسؤلَة و الأجوبة ، **ابوریحان و ابن‌سینا** بانضمام پاسخهای دو بارهٔ ابوریحان و دفاع ابوسعید معصومی از ابن سینا ، به تصحیح ومقدّمه فارسی وانگلیسی ، سیّد حسین نصر ومهدی محقق ، تهران ۱۳۵۲ هـ . ش .

اصول اصطلاحات پزشکی ، بزبان انگلیسی تحت عنوان The Origin of Medical Terms **هنری الان اسکینر** Henry Alan Skinner بالتیمور ۱۹۶۱ م . (چاپ دوم) .

أغراضُ الطّبیّة والمَباحِث العَلائیّة ، **سیّد اسماعیل جُرجانی** ، چاپ عکسی ازنسخهٔ مکتوب درسال ۷۸۹ هـ . ق . ، تهران ۱۳٤٥ هـ . ش .

البَدءُ والتّاریخ ، **مطهر بن طاهر المقدسی** ، پاریس ۱۹۱۹–۱۸۹۹ م .

بُستان الأطبّاء وروضة الألبّاء، **ابونصر اسعد بن الیاس بن المطران**، نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ ملی ملک شمارهٔ ۴۲۱۰ .

بیست گفتار درمباحث علمی وفلسفی وکلامی وفرق اسلامی، **دکترمهدی محقّق**، تهران ۱۳۵۵ هـ . ش .

التّجربةُ الطّبّیّة، **جالینوس**، متن عربی باترجمهٔ انگلیسی، باهتمام ریچارد والزر R. Walzer ، اکسفورد ۱۹۴۴ م .

تدبیرُ الحُبالیٰ والأطفال و الصّبیان و حفظ صحّتهم و مُداواة الأمراض العارضة بهم، **احمد بن محمّد بن یحییٰ البلدی**، بغداد ۱۹۸۰ م .

تذکرةُ الکحّالین، **علی بن عیسی الکحّال**، عُنیَ بتصحیحه و التّعلیق علیه الحکیم السیّد غوث محیی الدّین القادری الشّرفی، حیدرآباد دکن ۱۳۸۳ هـ . ق .

تذکرةُ الکحّالین، **علی بن عیسی الکحّال**، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ اسلردانشگاه مک‌گیل Osler Library شمارهٔ ۳۸۹/۲۷ .

التّشویقُ الطّبّی، **صاعد بن الحسن الطّبیب**، تحقیق ونشر اوتوشپیس Otto Spies ، بون ۱۹۶۸ م .

التّصریف لِمَن عَجَزَ عن التّألیف، **ابوالقاسم خلف بن عباس الزّهراوی**، متن عربی با ترجمهٔ انگلیسی تحت عنوان Albucasis on Surgery and Instruments باهتمام س . سپینک S. Spink و گ . لویس G. Lewis ، کالیفرنیا ۱۹۷۳ م .

تعالیق **علیّ بن رضوان** لفوائد من کتاب قاطیطرون تفسیر جالینوس، برلن ۱۹۶۳ م .

تکملهٔ قوامیس عرب، **دُزی** R. Dozy (بزبان فرانسه)، پاریس ۱۹۲۷ م .

تلخیصات ابن رشد إلی جالینوس، **ابوالولید بن رشد**، حقّقه وعلّق علیه کونثیثیون باثکیث دیبنیتو Conception Vazquez de Benito ، مادرید ۱۹۸۴ م .

تلخیص کتاب فی اصناف المزاج لجالینوس، **ابوالولید ابن رشد الاندلسی**،

(رسائل ابن رشد الطّبيّة) ، تحقيق الدّكتور جورج شحاته قنواتی و سعيد زائد ، قاهره ١٩٨٧ م .

تلخيص كتاب المقولات ، **ابوالوليد ابن رشد الأندلسی** ، متن عربی با مقدمهٔ بزبان فرانسه از موريس بويژز Maurice Bouyges ، بيروت ١٩٨٣ (چاپ دوم) .

التنبيه والأشراف ، **ابوالحسن علی بن الحسين المسعودی** ، بغداد ١٣٥٧ هـ.ق.

التنوير درترجمه وتفسير اصطلاحات پزشكی بزبان پارسی ، **ابومنصور حسن بن نوح القمری البخاری** ، بتصحيح و تأليف سيّدكاظم امام ، تهران ١٣٥٢ هـ . ش .

تهذيب المنطق ، **سعد الدين تفتازانی** ، رجوع شود به حاشيهٔ ملا عبدالله .

التيسير فی المداواة والتدبير ، **ابومروان عبد الملك بن زهر** ، تحقيق الدّكتور ميشل الخوری ، دمشق ، ١٤٠٣ هـ . ق .

الجامع لمفردات الأدوية والأغذية ، **ضياء الدّين عبدالله بن احمد الأندلسی المعروف بابن بيطار** ، قاهره ١٢٩١ هـ . ق .

جوامع **ابی زيد حنين بن اسحق العبّادی** لكتاب ارسطوطاليس فی الآثار العلويّة ، باهتمام هنس دايبر H. Daiber ، امستردام ١٩٧٠ .

الحاشية علی تهذيب المنطق ، **ملا عبد الله يزدی** ، تهران ١٢٩٥ هـ.ق.

الحاوی فی الطّب ، **ابوبكر محمّد بن زكريای الرّازی** ، تحت إشراف السيّد عبدالوهّاب البخاری ، حيدرآباد دكن ١٩٧٤ م .

الحدود ، **ابوالحسن سعيد بن هبة الله بن الحسن الطّبيب** ، نسخهٔ خطی شمارهٔ ١١٠٠ مدرسهٔ عالی سپهسالار (= شهيد مرتضی مطهّری) .

كتاب الحمّيات **اسحاق بن سليمان** ، المقالة الثّالثة فی السّل ، كمبريج ١٩٨١ م .

الحيوان ، **ابوعثمان عمروبن بحر الجاحظ** ، تحقيق عبد السّلام هارون ، قاهره ١٣٥٦–٦٤ هـ. ش .

خلق الجنين وتدبير الحبالی والمولودين ، **عريب بن سعد الكاتب القرطبی** ، الجزاير ١٩٥٦ م .

خمس رسائل (= مکاتبات و مناظرات میان ابن بطلان بغدادی و ابن رضوان مصری درمسائل پزشکی) صحّحها ونقلها إلی اللّغة الانکلیزیة و زاد علیها مقدّمة وتعالیق الدّکتور یوسف شخت (= ژوزف شاخت) J. Chacht والدّکتور ماکس مایرهوف Max Meyerhof ، قاهره ۱۹۳۷م .

دعوة الأطبّاء، المختاربن الحسن ابن بُطلان البغدادی، قاهره (بدون تاریخ).

دفاع ازعلم پزشکی درجهان اسلامی درقرون وسطیٰ، فرانزرُزنتال F. Rosenthal مقالهٔ انگلیسی تحت عنوان : The Defence of Medicine in the Medieval Muslim World مجلهٔ تاریخ پزشکی ج ٤۳ سال ۱۹۶۹ م .

دفع مضارّ الأبدان ، علی بن رضوان المصری ، با ترجمه و مقدّمهٔ انگلیسی از میشل و . دالز Michael W . Dols ، دانشگاه کالیفرنیا ۱۹۸٤ م .

دیوان ناصرخسرو ، باهتمام مجتبی مینوی ومهدی محقق ، تهران ۱۳۶۶ ه . ش . (چاپ سوم) .

الذّخیرة ، ثابت بن قُرّة ، بتصحیح گ . صبحی ، الجامعة المصریة قاهره ۱۹۲۸ م .

ذخیره خوارزمشاهی ، اسماعیل بن حسن الحسینی الجرجانی ، بکوشش محمّد تقی دانش پژوه وایرج افشار ، تهران ۱۳٤٤ ه . ش .

ردّ موسی بن میمون القُرطُبی علی جالینوس فی الفلسفة والعلم الٰهی ، صحّحه الدّکتور یوسف شخت (ژزف شاخت) J. Schacht والدّکتور ماکس مایرهوف Max Meyerhof ، قاهره ۱۹۳۹ م .

رسالة فی فهرست کتب الرّازی ، ابوریحان محمّد بن احمد البیرونی ، باهتمام پول کراوس P. Kraus پاریس ۱۹۳۶ م . چاپ دوم با ترجمهٔ فارسی تحت عنوان : «فهرست کتابهای رازی ونامهای کتابهای بیرونی» بهپیوست «المشاطة لرسالة الفهرست» از غضنفر تبریزی ، باهتمام مهدی محقق ، تهران ۱۳۶۶ ه . ش .

رسالة حنین بن اسحاق إلیٰ علیّ بن یحیی فی ذکر ما ترجم من کتب جالینوس بعلمه وبعض ما لم یترجم، با ترجمهٔ آلمانی بوسیلهٔ گ. برگشتراسر G. Bergstrasser لیپزیک ۱۹۲۵. تلخیص و ترجمهٔ انگلیسی این کتاب تحت عنوان: New Light on Hunain Ibn Ishaq and his Period «آگاهیهای تازه دربارهٔ حنین بن اسحق و زمان او» درمجلهٔ آیزیس Isis جلد۸سال۱۹۲۶بوسیلهٔ ماکس مایرهوف Max Meyerhof چاپ شده‌است. ترجمهٔ فارسی آن بوسیلهٔ نگارنده در «بیست گفتار درمباحث علمی وفلسفی وکلامی وفرق اسلامی» (گفتار بیستم) درسال ۱۳۵۵ ه. ش. منتشر گشته است.

الرّسالة الذّهبیة المعروفة بـ «طبّ الإمام الرّضا (ع)»، تحقیق محمد مهدی نجف. قم ۱٤۰۲ ه. ق.

رسائل فلسفیّة، ابوبکر محمّد بن زکریا الرّازی، مضاف إلیها قطعا من کتبه المفقودة، باهتمام پول کراوس Paul Kraus، پاریس ۱۹۳۹ م.

رگ شناسی یا رساله درنبض، شیخ رئیس ابوعلی سینا، با مقدّمه و حواشی و تصحیح سیّد محمّد مشکوة، تهران ۱۳۳۰ ه. ش.

الرّوضة الطّبیّه، عبید الله بن جبرائیل بن بختیشوع، عُنِیَ بتصحیحها والتّعلیق علیها القس بولس سباط Paul Sbath، قاهره ۱۹۲۷م.

زندگی کوتاه وصناعت درازاست، بزبان انگلیسی تحت عنوان: «Life is Short, the Art is Long» شروح عربی بر فصول بقراط، فرانز رزنتال Franz Rosenthal. مجلهٔ تاریخ پزشکی ج ٤۰ شماره ۳ سال ۱۹۶۶م.

سرّ الخلیقة وصنعة الطّبیعة (کتاب العلل)، بلینوس الحکیم، تحقیق اورسلا وایسر Ursula Weisser، حلب ۱۹۷۹ م.

سسرد (کتاب ...) susruta، ترجمهٔ انگلیسی از زبان سانسکریت، کونجالال Kunja Lal، کلکته ۱۹۰۷م.

سِیاسةُ الصِّبیان وتدبیرهم ، ابن الجزّار القیروانی ، تحقیق و تقدیم الدکتور محمد الحبیب الهیله ، تونس ۱۹۶۸ م .

شرح غررالفرائد معروف بەشرح منظومهٔ حکمت ، حاج ملّاهادی سبزواری ، تهران ۱۲۹۸ هـ . ق . (معروف به چاپ ناصری) .

شرح فُصُول بقراط ، ابن ابی صادق ، (نسخهٔ خطی) کتابخانهٔ اسلر دانشگاه مک‌گیل Osler Library شمارهٔ ۷۷۸۵/۶۶ .

شرح اللّئالی المنتظِمة (شرح منظومهٔ منطق) ، حاج ملّاهادی سبزواری . تهران ۱۲۹۸ هـ . ق . (چاپ ناصری) .

الشُّکُوك علی جالینوسِ الحکیم محمّدبن زکریای رازی . نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ ملّی ملک شماره ۴۵۸۳ .

الشّمسیّة المنصوریّة . ابومنصورالحسن بن نوح القمری ، (باب العین) نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ اسلر Osler Library شمارهٔ ۳۸۹/۲۸ .

طبّ اسلامی ، بزبان انگلیسی تحت عنوان Islamic Medicine مانفرد اولمان Manfred Ullmann ، ادینبورو ۱۹۷۸ م .

الطّبّ من الکِتاب والسُّنّة ، موفّق الدّین عبد اللّطیف البغدادی . حقّقه و خرّج احادیثه وعلّق علیه الدّکتور عبدالمعطی امین قلعجی . بیروت ۱۴۰۶ هـ . ق .

طبّ النّبیّ ، ابن القیّم الجوزیّة ، حقّقه و علّق علیه الدّکتور عبد المعطی امین قلعجی ، قاهره ۱۳۹۸ هـ . ق .

العُمدة فی الجراحَة . ابن القف المتطبّب المسیحی . دائرة المعارف العثمانیّة . حیدرآباد دکن ۱۳۵۶ هـ . ق .

عیون الأنباء فی طبَقات الأطبّاء . ان أبی اصیبعة . شرح و تحقیق الدّکتور نزار رضا . بیروت ۱۹۶۵ م .

فِردوس الحکمة ، **ابوالحسن علی بن ربّن الطّبری ،** قد اعتنی بنسخه و تعلیقه الدّکتور محمد زبیر الصّدّیقی ، برلن ۱۹۲۸ م .

الفِصَل فی المِلَل و الأهواءِ والنِّحَل ، **ابومحمّد علی بن احمد بن احمد بن حزم الأندلسی ،** قاهره ۱۳۱۷ هـ . ق .

فهرست کتابهای رازی و نامهای کتابهـای بیرونی ، **ابوریحان محمّد بن احمد بیرونی،** به پیوست «المشاطة لرسالة الفهرست» از **ابواسحاق غضنفر تبریزی، تصحیح وترجمه وتعلیق از دکتر مهدی محقّق** ، تهران ۱۳٦٦ هـ . ش .

فیلسوف ری محمّد بن زکریای رازی ، **مهدی محقق ،** بانضمام دو مقاله بزبان انگلیسی از مؤلّف ، تهران ۱۳۵۲ (چاپ دوم) .

فی الاسطقسّات التّی عنها کانتْ أبدانُ النّاس وهی أرکانُها واصولُها ، **قسطا ابن لوقا الیونانی المتطبّب** . نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران شماره ٥٤٦٩ .

فی الأسماء الطّبیّة ، **جالینوس ،** باهتمام ماکس مایرهوف Max Meyerhof و یوسف شاخت (ژزف شاخت) J. Schacht ، برلن ۱۹۳۱ م .

فی المعدة وأمراضها ومداواتها ، **ابوجعفراحمد بن ابراهیم ابن الجزّار القیروانی ،** تحقیق سلمان قطایة ، بغداد ۱۹۸۰ م .

فِـی وحدانیّةِ الخالـقِ وتثلیثِ أقانیمـه ، **ایلیا النّصیبینی**، مجلـة المشرق بیروت ۱۹۰۳ م .

کامِل الصّناعةِ الطّبیّة . **ابوالحسن علی بن العبّاس المجوسی ،** قاهره ۱۲۹٤ هـ . ق .

کتـابُ الأسابیع لابقراط ، شرح **جالینوس** ، ترجمة حنین بن اسحق المتطبّب ، لیپزیک ۱۹۰٤ م .

کتابُ الأغذیة ، **اسحاق بن سلیمان الاسرائیلی** ، با مقدّمهٔ دکتر فواد سزگین ،

فرانکفورت ۱۹۸۶ م .

کتابُ بقراط فی حَبَل علیٰ حَبَل ، متن عربی باترجمهٔ انگلیسی باهتمام ج . ن . ماتوك J. N. Mattock، کمبریج ۱۹۶۸ م .

کتابُ بقراط فی طبیعة الإنسان ، Hippocrates : On the Nature of Man با تصحیح و ترجمهٔ انگلیسی از ماتوك ولایونز J. N. Mattock and M. C. Lyons، کمبریج ۱۹۶۸ م .

کتابُ جالینوس ، الی اغلوقن فی التّأتی لشفاء الأمراض ، شرح وتلخیص حنین ابن اسحق ، تحقیق وتعلیق الدّکتور محمد سلیم سالم ، قاهره ۱۹۸۲ م .

کتابُ جالینوس فی اختلاف الأعضاء المتشابهة الأجزاء ، نقل حنین بن اسحق المتطبّب ، متن عربی وترجمهٔ آلمانی باهتمام گوتارد استروماير Gotthard Strohmaier ، برلن ۱۹۷۰ م .

کتابُ جالینوس فی الأسطقسّات علیٰ رأی بقراط ، نقل ابی زید حنین بن اسحق العبّادی المتطبّب ، تحقیق الدکتور محمّد سلیم سالم ، قاهره ۱۹۸۷ م .

کتابُ جالینوس فی الأسباب الماسکة ، متن عربی با ترجمه به زبان انگلیسی ، برلن ۱۹۶۹ م .

کتابُ جالینوس فی عمل التّشریح ، متن عربی با ترجمهٔ آلمانی از ماکس سیمون Max Simon ، لیپزیک ۱۹۰۶ م .

کتابُ جالینوس فی فِرَقِ الطّبّ للمتعلّمین ، نقل حنین بن اسحق العبّادی المتطبّب، تحقیق وتعلیق الدّکتور محمّد سلیم سالم، قاهره ۱۸۷۸ م .

کتابُ السّماع الطّبیعی ، ابوالولید ابن رشد ، حقّقه و علّق علیه جوزیف بویج Josep Puig ، مادرید ۱۹۸۳ م .

کتابُ ما الفارِق ، أوالفُرُوق ، أو کلام فی الفروق بین الأمراض ، ابوبکر محمّد بن

زکریا الرّازی، تقدیم وتحقیق وشرح الدّکتور سلمان قطایة، حلب ۱۹۷۸ م.

کفایةُ الطّبیب، **علیّ بن رضوان**، متن عربی باترجمهٔ فرانسوی باهتمام ژاک گراند هنری Jacques Grand Henry، لون بلژیک ۱۹۷۹ م.

مُختارُ الحِکَم و مَحاسِنِ الکَلِم **ابوالوفاء المبشّر بن فاتِک**، حقّقه و قدّم له وعلّق علیه الدّکتور عبدالرّحمن بدوی، مادرید ۱۹۵۸ م.

مُختارٌ من کتابِ اللّهو والمَلاهی، **ابن خرداد به**، نشره الأب اغناطوس عبده خلیفة الیسوعی، بیروت ۱۹۶۱ م.

مختصرُ مقالِ **جالینوس** فی الحثّ علی تعلّم العُلُوم والصّناعات، چاپ شده در مجموعهٔ «دراسات ونصوص فی الفلسفة الإسلامیة عند العرب»، باهتمام عبدالرحمن بدوی، بیروت ۱۹۸۱ م.

المرضُ المسمّیٰ دیابیطا. **عبد اللطیف بغدادی**، متن عربی باترجمهٔ آلمانی باهتمام هنس ورگن تیس Hans - Jurgen Thies، بون ۱۹۷۱ م.

مُرُوج الذّهب ومعادنِ الجَوهر، باهتمام محمّد محیب الدّین عبدالحمید، قاهره ۱۳۷۷ ه. ق.

مطالعاتی درباره طبّ اسکندرانی در دوره‌های متأخّر، **اوزی تمکین** Qwsei Temkin، مجلهٔ تاریخ پزشکی شمارهٔ ۳ سال ۱۹۳۵م.

المُعالَجات البقراطیّة، **ابوالحسن احمد بن محمّد الطّبری**، نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ اسلر Osler Library دانشگاه مک‌گیل شمارهٔ A. Z86 K.

مقالة **الاسکندر الافرودیسی** فی العقل، ترجمة اسحق بن حنین، مجلهٔ دانشگاه سنت ژزف Melanges De L' Université Saint Joseph، بیروت ۱۹۵۶ م.

مقالةُ **جالینوس** فی أجزاء الطّبّ، متن عربی با ترجمهٔ انگلیسی باهتمام مالکلم - لاینز Malcolm Lyons برلن ۱۹۶۹ م.

مقالة جالينوس فى أنّه يجبُ أن يكون الطّبيبُ الفاضلُ فيلسوفا ، باترجمهٔ آلمانی تحت عنوان : Galenus Abhandlung darüber dass der vorzügliche Arzt Philosoph sein muss باهتمام پیتر باخمان Peter Bachmann ، گوتینگن ۱۹٦٦ م . ترجمهٔ انگلیسی این مقاله تحت عنوان Galen on the Ideal of the Physician بوسیله پ . برین P. Brain درمجلهٔ پزشکی جنوب افریقایی South African Medical Journal شمارهٔ ۵۲ سال ۱۹۷۷م . چاپ شده است .

المقالـةُ الصّلاحية فى إحياء الصّناعة الطّبيّة ، هبة الله بن يوسف ابن جُمَيع ، متن عربی با ترجمهٔ انگلیسی باهتمام هارتموت فاندریش Hartmut Fahndrich ویسبادن ۱۹۸۳ م .

مقالةٌ فى تدبير الأمراض العارضة للرُّهبان السّاكنين فى الدّيرة ومَن بَعُدَ عن المدينة ، المختار بن الحسن بن عبدون بن بطلان المتطبّب ، س . جدعون S. Jadon . نسخهٔ عکسی دانشگاه میشیگان ۱۹٦۸ م .

مقالةٌ فى التّطرّق بالطّبّ إلى السّعادة ، على بن رضوان المصرى ، تحقيق سلمان قطايه ، مجلة تاريخ العلوم العربيّة ، المجلّد الثّانى العدد الثّانى ، جامعة حلب ۱۹۷۸ م . متن عربی با ترجمهٔ آلمانی بوسیلهٔ البرت دیتریش Albert Dietrich درسال ۱۹۸۲م . در شهر گوتینگن از بلاد آلمان چاپ شده است .

مقالةٌ فى الماليخُوليا ، اسحٰق بن عمران ، باترجمهٔ آلمانی ، هامبورگ ۱۹۷۷م .

مقدّمة الأدب ، جارالله العـلّامة ابى القاسم محمود بن عمر الزّمخشرى ، ليپزيك ۱۸٤۳ م .

منطق ارسطو ، حقّقه وقدّم له عبدالرّحمن بدوى ، قاهره ۱۹٤۸ م .

نُزهَةُ الأرواح و رَوضَةُ الأفراح فى تاريخ الحُكَماء والفلاسفة ، شمس الدّين محمّد بن محمود الشّهرزورى ، اعتنى بتصحيحه والتّعليق عليه السّيّد خورشيد احمد ،

حیدرآباد دکن ۱۹۷۶ م .

النُّزهَةُ المُبهجة فی تشحیذِ الأذهان وتعدیلِ الأمزجة، الشّیخ داود الانطاکی ، (باب العین) ، نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ اسلر Osler Library شمارهٔ ۲۸/۳۸۹ .

النّوادِر الطّبیة الّتی کَتَبَ بها یحیی بن ماسویه إلی حُنَین بن اسحق حینَ انقطع عن مجلسه ، با ترجمهٔ لاتین و مقدّمه فرانسوی تحت عنوان : Le Livre Des Axiomes Médicaux (Aphorism) ، ژنو ۱۹۸۰م .

النّوادِر الطّبیة ، یوحنا ماسویه ، باهتمام بولس سباط Paul Sbath ، قاهره ۱۹۳۴ م .

هِدایةُ المتعلّمین فی الطّبّ ، ابوبکر ربیع بن احمد الأخوینی البخاری ، باهتمام دکتر جلال متینی ، مشهد ۱۳۴۴ ه . ش .

برخی از کلمات تفسیر شده در کتاب

سخنان بزرگان

بقراط

« الْعُمْرُ قَصِيرٌ والصِّناعَةُ طَوِيلَةٌ وَالزَّمانُ جَدِيدٌ » ١/١٣

ارسطوطاليس

« إنَّما يُسْتَبْدَعُ وَ يُتَعَجَّبُ مِنْهُ مَالَمْ يُعْرَفْ سَبَبُهُ فَإذَا عُرِفَ السَّبَبُ زَالَ التَّعَجُّبُ » ١/١٨

بقراط

« الطَّبِيعَةُ كَافِيَةٌ فِي شِفَاءِ الْأَمْرَاضِ » ١/٢٠

بقراط

« إنَّ الأبْدَانَ الَّتِي لَيْسَتْ بِنَقِيَّةٍ كُلَّمَا غَذَوتَهُ ازْدَادَ شَرّاً »
٢٢/٣٤

افلاطن

« إنَّ الشَّیءَ النَّقِیَّ یُفْسِدُهُ مُجَاوَرَةُ مَالَيْسَ بِنَقِيٍّ » ١/٣٥

افلاطن

«إِنَّ الصِّنَاعَةَ بَيْنَ القَلِيلِ وَالْكَثِيرِ» ۱۵/٤۵

افلاطن

«إِنَّهُ (= الفيلسوف) المُتَشَبِّهُ بِالبَارِئ بِقَدْرِ الطَّاقَةِ البَشَرِيَّةِ» ۷/۵۳

بقراط

«إِنَّ مَنْفَعَةَ عِلْمِ النُّجُومِ فِى صِنَاعَةِ الطِّبِّ لَيْسَتْ بِيَسِيرَةٍ» ۱۳/۵۵

الحکماء

«الْهَنْدَسَةُ يفْتَحُ عَيْنَ الْعَقْلِ الَّذِىْ الوَاحِدَةُ مِنْ عُيُونِهِ خَيرٌ مِنْ أَلْفِ عَيْنٍ مِنَ الْعُيُونِ الَّتِى فِى الرَّأْسِ» ۱۰/٦٦

كُتِبَ على باب مدرسة افلاطن

«مَنْ لَمْ يُحْسِنِ الْهَنْدَسَةَ فَلَا يَدْخُلَنَّ مَجْلِسَنَا» ۱۳/٦٦

IBN-I HINDÛ
VA
MIFTAH AL-TIBB

by

M. Mohaghegh

From

Miftāh al-Tibb Wa-Minhâj al-Tullâb

Edited by

M. Mohaghegh and M. T. Daneshpajuh

Mc Gill Institute of Islamic Studies, Tehran Branch

Tehran 1988